گروندریسه‌ی کارل مارکس

به کوشش مارچلو موستو
با پیشگفتار اریک هابسبام
ترجمه حسن مرتضوی

گروندریسه‌ی کارل مارکس

بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی پس از ۱۵۰ سال

به‌کوشش مارچلو موستو
با پیشگفتار اریک هابسبام
ترجمه حسن مرتضوی

نشر نی

گروندریسه‌ی کارل مارکس
بنیادهای نقد اقتصاد سیاسی در ۱۵۰ سال بعد
مارچلو موستو
ترجمه حسن مرتضوی
صفحه آرا مهناز حیدری □ طراح جلد نیکان خاتمی
تیراژ ۲۰۰۰ جلد □ چاپ کهنمویی‌زاده
چاپ اول ۱۳۸۹
شابک: ۲-۸۳-۵۸۳۶-۹۶۴
قیمت ۱۲۵۰۰ تومان

نشر نیکا

مشهد. خیابان ملاصدرا. پاساژ کتاب شماره ۳ تلفن ۷۲۷۳۵۱۲ - ۸۴۱۶۴۳۸
تهران - خیابان ابوریحان. خیابان نظری. شماره ۳۳ تلفن ۶۶۹۷۶۲۹۸

عنوان و نام پدیداور: گروندریسه کارل مارکس: بنیادهای نقد اقتصادی سیاسی در ۱۵۰ سال بعد / [ویراستار] مارچلو موستو. ، ترجمه حسن مرتضوی.

مشخصات نشر: مشهد: نیکا، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری ۴۴۰ ص.
شابک: ۲ - ۸۳ - ۵۸۳۶ - ۹۶۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یـــادداشت: Karl Marx's Groundrisse: foundations of the critique of political economy 150 years later.
موضوع: مارکس، کارل: ۱۸۱۸-۱۸۸۳ م. گروندریسه : مبانی نقد اقتصاد سیاسی
موضوع: اقتصاد مارکسیستی
شناسهٔ افزوده: موستو، مارچلو، ویراستار
شناسهٔ افزوده: Musto' Marcello
شناسهٔ افزوده: مرتضوی، حسن، ۱۳۴۰ - ، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۴ گ / ۵ HB97
رده بندی دیویی: ۴۱۲ / ۳۳۵
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۱۹۶۷۴۳۶

فهرست مطالب

گروندریسه‌ی کارل مارکس ۱۱
پیش‌گفتار ۱۳
اودیسه‌ی انتشار گروندریسه ۱۳
درباره‌ی تاریخ استقبال از گروندریسه ۱۶
شرح مختصر ۱۸
منابع ۲۰
سپاسگزاری‌ها ۲۱
پیش‌سخن ۲۳
پاره‌ی اول - گروندریسه، تفسیرهای انتقادی ۲۵
فصل اول - تاریخ، تولید و روش در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷» ۲۷
مقدمه ۲۷
تاریخ و فرد اجتماعی ۲۸
تولید به‌عنوان یک تمامیت ۳۸
در جستجوی روش ۴۵
رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و فکری ۵۵
نتیجه‌گیری ۵۸
فصل دوم - مفهوم ارزش در اقتصاد مدرن ۷۱
درک همبستگی‌های تمامیت ۷۱
تولید ثروت و مناسبات سلطه ۷۳
قانون بورژوایی - سرمایه‌داری تصاحب ۷۸
تعیّن ارزش و تناوب تاریخی ۸۱
رقابت و مفهوم ارزش ۸۵
فصل سوم - برداشت مارکس از بیگانگی در گروندریسه ۹۳
مقدمه ۹۳
شکل‌گیری مجادلات ۹۵
علم، فلسفه، ارتدکسی ۹۹

پرسش‌های متفاوت ـ پاسخ‌های متفاوت ۱۰۲
بیگانگی در گروندریسه ۱۱۳
فصل چهارم ـ کشف مقوله‌ی ارزش اضافی ۱۲۱
مقدمه ۱۲۱
کار اضافی در بنیاد ارزش اضافی نهفته است ۱۲۲
کار اضافی و ارزش اضافی به عنوان فرایندی متمدن‌کننده ۱۲۶
افزایش ارزش، ارزش اضافی نسبی و مطلق ۱۳۰
تداوم ارزش مصالح و ابزار کار ۱۳۲
فصل پنجم ـ ماتریالیسم تاریخی در «صورت‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» ۱۳۷
مقدمه ۱۳۷
مارکس و تاریخ پیشاسرمایه‌داری: شرقی و باستانی ۱۳۸
از فئودالیسم تا سرمایه‌داری ۱۴۳
«صورت‌بندی‌های مقدم بر تولید سرمایه‌داری» و ۱۴۷
ماتریالیسم تاریخی ۱۴۷
فصل ششم ـ گروندریسه مارکس و تضادهای زیست‌محیطی سرمایه‌داری ۱۵۹
مقدمه ۱۵۹
تولید به طورعام و ماتریالیسم طبیعی ـ تاریخی ۱۶۱
نظریه‌ی نیازها و فرارفتن از سرمایه ۱۶۴
صورت‌بندی‌های اقتصادی ـ زیست‌محیطی ۱۶۷
پیشاسرمایه‌داری و انباشت بدوی ۱۶۷
موانع و مرزها: حدود مطلق سرمایه ۱۶۹
مالتوس و اضافه‌جمعیت ۱۷۳
فصل هفتم ـ افراد رهایی‌یافته در جامعه‌ای رهایی‌یافته ۱۸۱
مقدمه ۱۸۱
تدارک سرمایه‌داری برای ایجاد شالوده‌های جامعه‌ی رهاشده ۱۸۳
افراد آزاد، خلاق، فعال و اجتماعی ۱۸۷
از کارخانه‌ی خودکار تا غلبه بر کار اجباری ۱۹۲
فصل هشتم ـ بازاندیشی سرمایه در پرتو گروندریسه ۱۹۹
نظریه‌ی نقد اجتماعی و جهان معاصر ۱۹۹
مارکسیسم سنتی ۲۰۱
گروندریسه: هسته‌ی سرمایه‌داری ۲۰۳
گروندریسه: مقولات مارکس ۲۱۲
سرمایه در پرتو گروندریسه ۲۱۵
پاره‌ی دوم ـ مارکس در زمان گروندریسه ۲۲۷

فصل نهم ـ زندگی مارکس در زمان نگارش گروندریسه ۲۲۹
وعده دیدار با انقلاب ۲۲۹
مبارزه با فقر و بیماری ۲۳۱
نگارش گروندریسه ۲۳۵
مبارزه با جامعه‌ی بورژوایی ۲۴۱
فصل دهم ـ نخستین بحران اقتصادی جهان ۲۴۹
مارکس، روزنامه‌نگار برجسته‌ی سیاسی و اقتصادی زمان خود ۲۴۹
قیام هند: مقالات مارکس درباره‌ی هند در ۱۸۵۷–۱۸۵۸ ۲۵۲
مارکس درباره‌ی بحران بزرگ سال ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸ ۲۵۳
بحران سال‌های ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸ در دست‌نوشته‌ی گروندریسه ۲۵۷
فصل یازدهم ـ دفاتر بحران، سال ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸ ۲۶۱
پروژه‌ای دیگر: جزوه‌ای درباره‌ی بحران، همراه با انگلس ۲۶۲
سه دفتر بحران ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸ ۲۶۴
نظریه و تاریخ ۲۶۹
چگونه باید بحران را مطالعه کرد و توضیح داد؟ ۲۶۹
پاره‌ی سوم ـ انتشار گروندریسه در جهان و استقبال از آن ۲۷۳
فصل دوازدهم ـ انتشار و پذیرش گروندریسه در جهان ۲۷۵
یکصد سال انزوا: ۱۸۵۸ ـ ۱۹۵۳ ۲۷۵
انتشار ۵۰۰،۰۰۰ نسخه در جهان ۲۷۹
خوانندگان و مفسران ۲۸۲
پیوست ۱: جدول زمانی ترجمه‌های گروندریسه ۲۸۶
پیوست ۲: چند نکته درباره‌ی محتوی و ساختار پاره سوم کتاب حاضر ۲۸۷
فصل سیزدهم ـ آلمان، اتریش و سوییس ۲۹۱
فصل چهاردهم ـ روسیه و اتحاد شوروی ۳۱۱
فصل پانزدهم ـ ژاپن ۳۲۷
فصل شانزدهم ـ چین ۳۳۵
فصل هفدهم ـ فرانسه ۳۴۱
فصل هجدهم ـ ایتالیا ۳۵۱
فصل نوزدهم ـ کوبا، آرژانتین، اسپانیا و مکزیک ۳۶۱
فصل بیستم ـ چکسلواکی ۳۶۷
فصل بیست و یکم ـ مجارستان ۳۷۱
فصل بیست و دوم ـ رومانی ۳۷۷
فصل بیست و سوم ـ ایالات متحد آمریکا، بریتانیا، استرالیا و کانادا ۳۷۹
فصل بیست و چهارم ـ دانمارک ۳۹۱

فصل بیست و پنجم - یوگسلاوی ۳۹۷
فصل بیست و ششم - ایران ۴۰۳
فصل بیست و هفتم - لهستان ۴۰۷
فصل بیست و هشتم - فنلاند ۴۱۱
فصل بیست و نهم - یونان ۴۱۳
فصل سی‌ام - ترکیه ۴۱۹
فصل سی و یکم - کره‌ی جنوبی ۴۲۳
فصل سی و دوم - برزیل و پرتغال ۴۲۷
نویسندگان مقالات ۴۳۱

گروندریسه‌ی کارل مارکس

گروندریسه که بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ نوشته شده، نخستین پیش‌نویس نقد مارکس بر اقتصادسیاسی و بنابراین کار تدارکاتی اولیه برای نگارش کتاب *سرمایه* است. *گروندریسه* با وجود فراز و نشیب‌های ویرایشی و انتشار دیرهنگامش، شامل تأملات بی‌شمار درباره‌ی موضوعاتی است که مارکس در هیچ جای دیگری از آثار خود نپروراند و بنابراین، برای تفسیر همه‌جانبه‌ی اندیشه‌اش اهمیت بسیاری دارد.

در مجموعه‌ی کنونی، متخصصان گوناگون بین‌المللی با تحلیل *گروندریسه* به مناسبتِ صد و پنجاهمین سالگرد تألیف آن، مارکسی را معرفی می‌کنند که از بسیاری جهات با مارکسی که در جریان‌های مسلط مارکسیسم سده‌ی بیستم به تصویر کشیده شده بود، تفاوت چشمگیری دارد. کتاب حاضر اهمیت *گروندریسه* را برای درک *سرمایه* و پروژه‌ی نظری مارکس در کل، نشان می‌دهد که چنانکه می‌دانیم ناتمام باقی ماند. همچنین قدرت تبیینی مقولات مارکسیستی برای جامعه‌ی معاصر و تضادهای کنونی‌اش برجسته می‌شود. مجلد حاضر به ویراستاری مارچلو موستو به سه پاره تقسیم می‌شود. نخستین پاره شامل هشت فصل درباره‌ی درونمایه‌های عمده‌ای است که با قرائت *گروندریسه* مطرح می‌شود. این درونمایه‌هاعبارتنداز روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تضادهای زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین *گروندریسه* و *سرمایه*. دومین پاره بستر زندگی‌نامه‌ای و نظری را مارکس را در زمان نگارش دست‌نوشته‌های یادشده بازسازی می‌کند و پاره‌ی سوم شرح جامعی از انتشار و پذیرش آن در سراسر جهان می‌دهد.

مجلد حاضر با مقالاتی از محققانی چون اریک هابسبام و ترل کارور، و

بررسی موضوعاتی مانند اقتصاد سیاسی، فلسفه و مارکسیسم، به احتمال زیاد به کتابی ضروری برای محققان جدی مارکس در سراسر جهان بدل خواهد شد.

مارچلو موستو پژوهشگر دانشگاه لورینتال در ناپل ایتالیاست.

پیش‌گفتار

اودیسه‌ی انتشار گروندریسه

جایگاه *گروندریسه* در مجموعه‌ی آثار مارکس و فراز و نشیب‌های آن از بسیاری جهات ویژه است. اولاً، این دست‌نوشته‌ها تنها مورد از مجموعه‌ی اصلی نوشته‌های پخته‌ی مارکس است که به دلایل عملی بیش از نیم قرن پس از مرگ وی یکسره برای مارکسیست‌ها ناشناخته بود؛ و در حقیقت، این دست‌نوشته‌ها حدود یک قرن پس از تألیف به طور کامل در دسترس نبودند تا اینکه تحت این عنوان گردآوری شدند. صرف‌نظر از بحث‌هایی که درباره‌ی اهمیت آن‌ها می‌شود، نوشته‌های ۱۸۵۷- ۱۸۵۸ آشکارا بخشی از آن تلاش فکری محسوب می‌شود که *سرمایه* حاصل آن است و مارکس را در دوران بالیدگی‌اش، به ویژه به عنوان اقتصاددان، نشان می‌دهد. این امر *گروندریسه* را از سایر آثار انتشاریافته پس از مرگ مارکس که به مجموعه‌ی نوشته‌های او افزوده شده، مانند آثار اولیه‌ی سال ۱۹۳۲، متمایز می‌کند. جایگاه دقیق نوشته‌های مربوط به اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ در رشد نظری مارکس چه درست چه نادرست، مورد بحث فراوانی قرار گرفته است، اما درباره‌ی پختگی نوشته‌های ۱۸۵۷- ۱۸۵۸ چنین عدم‌توافقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ثانیاً، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که انتشار *گروندریسه* در نامساعدترین شرایط برای تکامل خلاق مطالعات مارکسی و اندیشه‌ورزی مارکسیستی در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری دمکراتیک آلمان، یعنی در اوج عصر استالین، رخ داد. حتی پس از آن نیز، انتشار متون مارکس و انگلس ـ چنانکه ویراستاران درگیر در ویراست‌های خارجی آن‌ها پی برده بودند ـ تابع موافقت قدرت سیاسی بود. هنوز روشن نیست چگونه موانع مقابل انتشار آن‌ها کنار زده شد، موانعی مانند پاکسازی مؤسسه‌ی مارکس ـ انگلس و حذف و سرانجام قتل بنیانگذار و مدیر آن دیوید

ریازانف؛ یا اینکه چگونه پل ولر، که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۵ مسئول کار بر این دست‌نوشته‌ها بود، از کشتار سال‌های ۱۹۳۶–۱۹۳۸ جان به در برد و این مسئولیت را انجام داد. شاید علت این بود که مقامات دقیقاً نمی دانستند با این متن طولانی و دشوار چه کنند. با این همه، آن‌ها آشکارا تردیدهایی درباره‌ی جایگاه دقیق آن داشتند، به ویژه نظر ژوزف استالین این بود که دست‌نوشته‌های مقدماتی اهمیت کمتری از سه جلد *سرمایه* دارند که موضع و نظرات جاافتاده‌ی مارکس را بیان می‌کرد. *گروندریسه* در واقع صرفاً در سال‌های ۱۹۶۸ – ۱۹۶۹ با ترجمه‌ی روسی به‌طور کامل انتشار یافت و علاوه بر آن نه ویراست اولیه‌ی آلمانی سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ (انتشار در مسکو) و نه بازچاپ آن در ۱۹۵۳ (برلین) به عنوان بخش‌هایی از مجموعه آثار مارکس و انگلس (MEGA) انتشار یافت (بلکه فقط در قالب «MEGA» منتشر شد) و حتی به عنوان بخشی از *آثار* مارکس و انگلس (MEW) چاپ نشد. با این همه، برخلاف *نوشته‌های اولیه‌ی* ۱۸۴۴، که از مجموعه‌ی نوشته‌های رسمی مارکس پس از انتشار اولیه در MEGA (۱۹۳۲) کنار گذاشته شدند، دست‌نوشته‌های *گروندریسه* حتی در اوج عصر استالین نیز عملاً انتشار می‌یافتند.

سومین ویژگی، تردید طولانی درباره‌ی جایگاه دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ است که خود را در نام متغیر این اوراق در مؤسسه‌ی مارکس انگلس ـ لنین دهه‌ی ۱۹۳۰ نشان می‌دهد که سرانجام عنوان *گروندریسه* را کمی پیش از انتشار یافتند. در واقع، ماهیت دقیق رابطه‌ی این دست‌نوشته‌ها با سه جلد *سرمایه* که توسط مارکس انتشار یافت و فریدریش انگلس آن‌ها را بازسازی کرد و کائوتسکی از یادداشت‌های ۱۸۶۱-۱۸۶۳ مارکس جلد چهارمی درست کرد با عنوان *نظریه‌های ارزش اضافی*، موضوعی است قابل بحث. ظاهراً کائوتسکی که دست‌نوشته‌های یادشده را مرور کرده بود، نمی‌دانست با آن‌ها چه باید بکند. دو گزیده از آن‌ها را در مجله‌اش یعنی *دی نویه تسایت* انتشار داد و همین و بس. این دو گزیده عبارت بودند از جزوه‌ی کوتاه *باستیا و کری* (۱۹۰۴) که تاثیر ناچیزی گذاشت و دیگری به اصطلاح *مقدمه* بر *در نقد اقتصاد سیاسی* (۱۹۰۳) که هرگز کامل نشد و در نتیجه همراه با کتابی به همین نام در ۱۸۵۹ انتشار نیافت، متنی که

قرار بود به متن اولیه برای کسانی تبدیل شود که خواهان گسترش تفسیر مارکسیستی فراتر از ارتدوکسی‌های مسلط بودند، به ویژه مارکسیست‌های اتریشی. احتمالاً تا به امروز، این بخش از *گروندریسه* بیش از همه مورد بحث گسترده قرار گرفته است، هر چند تعداد معدودی از مفسران که در این کتاب از آن‌ها نقل می‌شود، این موضوع را زیر سوال برده‌اند که این بخش‌ها جزیی از *گروندریسه* را تشکیل می‌داده‌اند. بقیه دست‌نوشته‌ها انتشار نیافت و در حقیقت برای مفسران ناشناخته باقی ماند تا اینکه ریازانف و همکارانش در مسکو در سال ۱۹۲۳ به نسخه‌هایی از آن‌ها دست یافتند و آن‌ها را نظم بخشیدند و برنامه‌ریزی کردند تا در MEGA انتشار دهند. گمانه‌زنی در این مورد جالب است که اگر چنانکه در ابتدا برنامه‌ریزی شده بود، این دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۳۱ انتشار می‌یافت، چه تاثیری می‌گذاشت. تاریخ انتشار واقعی آن‌ها ـ پایان سال ۱۹۳۹ و یک هفته پس از تجاوز هیتلر به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ ـ به این معنا بود که دست‌نوشته‌های یادشده تقریباً یکسره در غرب تا سال ۱۹۵۳ که در برلین شرقی بازچاپ شدند ناشناخته باقی ماندند، گرچه نسخه‌های معدودی به ایالات متحد رسید و از ۱۹۴۸ به بعد، این اثر توسط مفسر برجسته و پیشتاز *گروندریسه*، رومن روسدلسکی که تازه خود را از اردوگاه آشویتز و سایر اردوگاه‌های مرگ به آمریکا رسانده بود (روسدولسکی۱۹۷۷) تحلیل شد. به سختی می‌توان باور کرد که حجم عظیمی از ویراست اصلی آلمانی کتاب که «به جبهه‌ی جنگ ... به عنوان اوراق تبلیغاتی علیه سربازان آلمانی و بعدها به اردوگاه‌ها برای مطالعه‌ی زندانیان جنگی ارسال شده بود» (ص ۳۱۵ کتاب کنونی) به اهداف نظری و عملی خود دست یافته باشد.

بازچاپ سال ۱۹۳۹-۱۹۴۱، که به ویراست اصلی برای رواج بین‌المللی *گروندریسه* بدل شد، از نو در آلمان شرقی در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت، یعنی چند سال قبل از انتشار MEW، اما عامدانه ارتباطی با آن نداشت. این اثر به جز یک مورد استثنا، تاثیر جدی بر مطالعات مربوط به مارکس تا دهه‌ی ۱۹۶۰ نگذاشته بود. این استثناء «بخش «صورت‌بندی‌های مقدم بر سرمایه‌داری» در *گروندریسه* است که برای نخستین بار به صورت جداگانه به زبان روسی در سال ۱۹۳۹ انتشار

یافت (و کمی قبل از آن فصل مربوط به پول)، سپس در سال ۱۹۴۷ـ۱۹۴۸ به ژاپنی ترجمه و در ۱۹۵۲ به آلمانی بازچاپ شد و بعد به زبان‌های مجاری ۱۹۵۳ و ایتالیایی ۱۹۵۴ ترجمه گردید و در میان مورخان مارکسیست در دنیای انگلیسی زبان به بحث کشیده شد. ترجمه‌ی انگلیسی آن (مارکس ۱۹۶۴) با مقدمه‌ی توضیحی‌اش به سرعت در روایت‌های اسپانیایی آن در آرژانتین ۱۹۶۶ و اسپانیای فرانکو ۱۹۶۷ انتشار یافت. قاعدتاً، جذابیت خاص آن برای مورخان مارکسیست و مردم‌شناسان اجتماعی می‌تواند توزیع گسترده‌ی این متن را، مدت‌ها پیش از دسترسی به کل *گروندریسه*، و نیز اهمیت ویژه‌ی آن را برای تحلیل مارکسیستی از جوامع جهان سوم که بسیار مورد مجادله قرار گرفته بود، توضیح دهد. این متن پرتویی بر بحث «شیوه‌ی تولید آسیایی» افکند که به نحو مجادله‌آمیزی در غرب با آثاری مانند *استبداد شرقی: مطالعه‌ی انتقادی قدرت تمام‌عیار* از کارل اگوست ویتفوگل مطرح شده بود.

درباره‌ی تاریخچه‌ی استقبال از گروندریسه

تاریخچه‌ی استقبال از دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷ـ۱۸۵۸ به واقع به دنبال بحران سال ۱۹۵۶، با تلاشی عمده برای رهایی مارکسیسم از قالب تنگ ارتدوکسی شوروی، چه در درون و چه در بیرون احزاب کمونیستی که دیگر یکپارچه نبودند آغاز می‌شود. چون این دست‌نوشته‌ها ـ هم نوشته‌های ۱۸۴۴ و هم دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷ـ۱۸۵۷ ـ به مجموعه آثار مجار و مشروع «کلاسیک‌ها» تعلق نداشتند اما بی‌هیچ شک و شبهه‌ای از آن مارکس بودند، چنانکه در فصل‌های گوناگون پاره‌ی سوم مجموعه‌ی کنونی نشان داده می‌شود، می‌توانستند در داخل احزاب کمونیست به عنوان پایه‌ای برای طرح مشروع و مجاز مواضعی تلقی شوند که تا آن زمان ممنوع بود. کشف بین‌المللی تقریباً هم‌زمان نوشته‌های آنتونیو گرامشی ـ آثار او در اتحاد جماهیر شوروی برای نخستین بار در سال‌های ۱۹۵۷ـ ۱۹۵۹ منتشر شدند ـ همان کارکرد را داشت. این باور که *گروندریسه* توان بدعت‌گذاری دارد، با انتشار ترجمه‌های غیررسمی و آزادانه‌ای نظیر ترجمه‌های رفرمیست‌های انتشارات فرانسوی آنتروپو (۱۹۶۷ـ۱۹۶۸) و ترجمه‌ی مارتین

نیکلاوس تحت لوای *نیولفت ریویو* (مارکس ۱۹۷۳) نشان داده می‌شود. کارکرد *گروندریسه* در خارج از احزاب کمونیستی در خدمت توجیه مارکسیسمی غیرکمونیستی اما بی‌چون و چرا مارکسیستی بود با این همه این موضوع از لحاظ سیاسی تا عصر شورش‌های دانشجویی دهه‌ی ۱۹۶۰ مهم نبود، گرچه اهمیت آن‌ها پیش‌تر در دهه‌ی ۱۹۵۰ توسط آلمانی‌های پژوهشگر نزدیک به مکتب فرانکفورت مانند ژرژ لیشتهایم و یورگن هابرماس جوان ـ گرچه نه در محیط فعالیت سیاسی ـ خاطرنشان شده بود. گسترش سریع رادیکالیسم دانشجویی در دانشگاه‌ها طیف بزرگ‌تری از خوانندگان را نسبت به گذشته برای خواندن متن‌های بسیار دشواری چون *گروندریسه* شکل داد اما یقیناً به این دلیل ناشران تجاری مانند پنگوئن بوکز حاضر نبودند *گروندریسه* را حتی به عنوان بخشی از «آثار مارکس» در مجموعه‌ی پلیکان انتشار دهند. هم‌زمان، این متن، کم و بیش با اکراه، به عنوان بخشی یکپارچه از مجموعه‌ی نوشته‌های مارکس در اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته و به ویراست پیشین آثار مارکس ـ انگلس در سال‌های ۱۹۶۸ـ ۱۹۶۹ افزوده شد، گرچه تیراژ آن کمتر از *سرمایه* بود چند بنگاه انتشاراتی در مجارستان و چکسلواکی از این رویه پیروی کردند.

به این ترتیب، به سادگی نمی‌توان بحث‌های مربوط به *گروندریسه* را از آن شرایط سیاسی که به پشتوانه‌ی آن انجام شدند و محرک آن‌ها بودند جدا کرد. این بحث‌ها هنگامی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ با شدت و حدت ادامه داشت، دچار کاستی نسلی یا فرهنگی بودند، یعنی نبودِ مهم‌ترین نسل پیشتازِ پژوهشگرانِ متون مارکس (عمدتاً از اروپای مرکزی و شرقی) که دلبستگی و دانشِ عظیمی داشتند، مردانی چون ریازانف وروسدولسکی. در حقیقت، چند تلاش جدی از سوی روشنفکران تروتسکیست جوان‌تر برای پروراندن تحلیل‌های قدیمی‌تر درباره‌ی جایگاه دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷ـ ۱۸۵۸ در سیر اندیشه‌ی مارکس، و به طور مشخص‌تر درباره‌ی جایگاه آن‌ها در طرح کلی آنچه به اثر نیمه‌تمام *سرمایه* تبدیل شد، انجام گرفت. با این همه، نویسنده‌هایی مانند لویی آلتوسر در فرانسه و آنتونیو نگری در ایتالیا که صراحتاً می‌توان گفت درک‌شان از آثار مارکسیستی نامکفی بوده است، بحث و جدل‌های نظری مارکسیستی پرسروصدایی راه انداختند و این بحث‌ها از

سوی مردان و زنان جوانی مورد استقبال قرار گرفت که خود نیز فاقد شناخت کافی از این متن‌ها بودند یا قادر به قضاوت درباره مجادلات گذشته درباره‌ی آن‌ها نبودند، گیرم دلایل آن ناشی از عدم تسلط به زبان باشد. تعجب زیادی ندارد که آنچه در فصل مربوط به ایتالیا گفته شد، یعنی اینکه «استقبال از *گروندریسه* سرشت نسبتاً ویژه‌ای داشت»، درباره‌ی بیش از یک کشور صادق بود.

شرح مختصر

اثر جمعی کنونی در زمانی انتشار می‌یابد که احزاب و جنبش‌های مارکسیستی به‌ندرت بازیگران مهمی در صحنه‌ی جهانی شمرده می‌شوند و بحث‌های مربوط به دکترین‌ها، استراتژی‌ها، روش‌ها و اهداف آن‌ها دیگر چارچوب ناگزیر بحث‌های مربوط به نوشته‌های مارکس و انگلس و طرفداران‌شان را تشکیل نمی‌دهد و با این همه، در زمانی انتشار می‌یابد که به‌نظر می‌رسد جهان فراستِ بینش مارکس را در مورد عملکرد اقتصادی نظام سرمایه‌داری به اثبات رسانده است. شاید این لحظه‌ی مناسبی برای بازگشت به مطالعه‌ی *گروندریسه* باشد که به واسطه‌ی ملاحظات موقتی سیاست‌های چپ‌گرا بین دوران تقبیح استالین توسط نیکیتا خروشچف تا سقوط میخاییل گورباچف چندان محدود نشده بود. *گروندریسه* از هر لحاظ متن بسیار دشواری است، اما در عین‌حال بسیار ارزشمند است، حتی اگر فقط به این علت که تنها راهنما برای فهم گستره‌ی کامل رساله‌ای است که *سرمایه* فقط بخش کوچکی از آن شمرده می‌شود، و مقدمه‌ای است یگانه بر روش‌شناسی مارکس بالیده. مثلاً *گروندریسه* شامل تحلیل‌ها و بینش‌هایی درباره‌ی فناوری است که برخورد مارکس را به سرمایه‌داری بسیار فراتر از قرن نوزدهم می‌بَرَد و به دوران جامعه‌ای می‌رساند که تولید دیگر نیازی به کار انبوه ندارد، عصر خودکارسازی، عصر توانمندی زمان فراغت و دگرگونی‌های بیگانگی در چنین اوضاع و احوالی. *گروندریسه* تنها متنی است که به نحوی از اشارات خود مارکس درباره‌ی آینده‌ی کمونیستی در *ایدئولوژی آلمانی* فراتر می‌رود. به کلام دیگر، *گروندریسه* به درستی به عنوان متنی توصیف شده که اندیشه‌ی مارکس را در غنای خویش در بردارد.

این مجموعه به سه پاره تقسیم می‌شود. نخستین پاره از هشت فصل تشکیل

می‌شود که درونمایه‌های عمده‌ای (روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تناقض‌های زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین *گروندریسه* و *سرمایه*) را که با قرائت *گروندریسه* مطرح می‌شود، تفسیر می‌کند. دومین پاره شرح‌حال فکری نویسنده‌ی آن را بین سال‌های ۱۸۵۷ تا ۱۸۵۸ بازسازی می‌کند. سرانجام، سومین پاره، شرحی کامل و دقیق از انتشار و استقبال از این اثر مارکس را در سراسر جهان ارائه می‌کند.

به‌طور خلاصه، این مجلد تلاشی است موفقیت‌آمیز هم در نمایش برخی از توانمندی‌های ارزشمند *گروندریسه* و هم در تعیین فراز و نشیب‌های اصلی آن در شرایط بین‌المللی.

اریک هابسبام

سپاسگزاری‌ها

این مجموعه از مقالات به مناسبت یکصدوپنجاهمین سالگرد تألیف *گروندریسه‌ی* مارکس انتشار می‌یابد. مجلد حاضر، که شامل ۳۲ فصل از ۳۱ نویسنده است، به سه پاره تقسیم شده است: پاره‌ی نخست شامل هشت فصل درباره‌ی درونمایه‌های عمده‌ای است که با قرائت *گروندریسه* مطرح می‌شوند. این درونمایه‌ها عبارتند از روش، ارزش، بیگانگی، ارزش اضافی، ماتریالیسم تاریخی، تناقض‌های زیست‌محیطی، سوسیالیسم و مقایسه بین *گروندریسه* و *سرمایه*؛ دومین پاره بستر زندگی‌نامه‌ای و نظری مارکس را در زمان نگارش دست‌نوشته‌های یادشده بازسازی می‌کند؛ و پاره‌ی سوم شرح جامعی از انتشار و استقبال از *گروندریسه* را به تمامی زبانهایی که به طور کامل به آن‌ها ترجمه شده می‌دهد.

بزرگ‌ترین دشواری در این پاره‌ی سوم پدید آمد چراکه می‌باید تمامی ویراست‌های ترجمه‌شده‌ی *گروندریسه* مشخص می‌شد، پژوهشگرانی یافت می‌شدند که بتوانند تاریخچه‌ی انتشار و استقبال از آن را در تک تک کشورها بنویسند و نوشته‌های انتقادی درباره‌ی این متن مارکس را بیابند. این وظیفه‌ی دشوار، که توسط نویسندگان گوناگونی انجام شد، با کار خودم درکتابخانه‌های Stiftung Archiv der Parteien und Massenorganisationen (SAMPO) در برلین و Internationaal Instituut voor Sociale Geschiedenis (IISG) در آمستردام و Rossiiskii Gosudarstvennyi Arkhiv Sotsial'no- Politicheskoi Istorii (RGASPI) در مسکو (با کمک لیودمیلا واسینا) تکمیل شد. سپس مرحله‌ی بعدی ترجمه‌ی متون مختلف و یک‌دست‌کردن محتوی آن‌ها انجام شد.

تدارک این مجلد که در مارس ۲۰۰۶ آغاز شد، از طریق مجموعه‌ای از زبان‌ها، شامل بیش از ۱۵۰۰ نامه‌ی الکترونیکی و ـ در مورد کسانی که از این وسیله‌ی ارتباطی استفاده نمی‌کردند ـ دوجین‌ها نامه و تماس‌های تلفنی انجام شد.

منابع

Marx,Karl(1964)*Pre-Capitalist Economic Formation*, Eric J.Hobsbawm (ed.) London: Lawrence & Wishart

Marx, Karl (1973)Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft), Harmondsworth: Penguin

Rosodolsky, Roman (1977) *The Making of Marx's 'Capital'*, London: Pluto Press.

Wittfogel, Karl August(1957)*Oriental Despotism: A Comparative Study of Total Power*, New Haven: Yale University Press.

از حدود ۲۰۰ پژوهشگر دانشگاهی، فعال سیاسی و کتابدار که ذکر نام آن‌ها در اینجا ممکن نیست، اطلاعات ارزشمندی دریافت کردم. از جانب خودم و از جانب نویسندگان این کتاب از آنان تشکر می‌کنم. با توجه به سرشت مسئله‌ساز بخش سوم، از خوانندگان تقاضا می‌شود تا مواردی را که نادرست می‌دانند به آدرس الکترونیکی ذیل بفرستند: grundrisse.musto@gmail.com

همچنین مایلم از Instituto Italiano per gli Studi Filosofici (IISF) در ناپل ایتالیا، و از شخص آنتونیو گارگانو، به خاطر حمایت از تحقیقی که شالوده‌ی این اثر بود؛ از ویراستار انتشارات راتلج، تری کلاگ، که ارزش این مجلد را با این تصمیم‌گیری ارج نهاد که آن را در این مجموعه[1] انتشار دهد؛ از دستیار ویراستار، سارا هاستینگز، برای همکاری فروتنانه‌اش، از پاتریک کامیله که فصل‌های مربوط به من را به انگلیسی ترجمه و با تخصص خاصش یاریم کرد تا برخی متن‌ها را در این کتاب مورد بررسی مجدد قرار دهم، سپاسگزاری کنم. همچنین به‌طور ویژه سپاسگزار ترل کارور هستم که مرا از نظرات خود بی‌نصیب نگذاشت و با مهر و محبتی که فقط با فروتنی‌اش برابری می‌کرد، فصل‌هایی را که نوشته بودم خواند.

سرانجام بدون کمک و «حمایت مبارزه‌جویانه»ی مادرم لوسیا، بی‌شک نمی‌توانستم این کتاب را در زمان برنامه‌ریزی شده و با کارآیی به پایان ببرم. ثمره‌ی کارم را تنها به او تقدیم می‌کنم.

مارچلو موستو، برلین، ۲۰۰۸

۱. مقصود مجموعه‌ی Routledge Frontiers of Political Economy است که انتشارات راتلج منتشر ساخته است – م.

پیش‌سخن

ما واپسین کسانی خواهیم بود که انکار کنیم سرمایه تضادهایی را در بردارد. در عوض، هدف ما بسط و رشد کامل آن‌هاست.

کارل مارکس، گروندریسه

چون کوتوله‌هایی هستیم نشسته بر دوش غول‌ها، همین است که می‌توانیم بیش از آن‌ها و در دوردست‌ها چیزها را ببینیم، نه به این دلیل که تیزبین‌تر هستیم یا با آنان تفاوت جسمانی داریم، بلکه از آن‌رو که به واسطه‌ی قامت غول‌آسای‌شان بالا رفته و قدبرافراشته‌ایم.

برنارد دو شارتر[1]

۱. Bernard de Chartres (۱۰۸۰ ؟ – ۱۱۶۷ ؟) فیلسوف نوافلاطونی فرانسه – م.

پاره‌ی اول

گروندریسه، تفسیرهای انتقادی

(۱)

تاریخ، تولید و روش در «مقدمه‌ی ۱۸۵۷»

مارچلو موستو

مقدمه

مارکس در سال ۱۸۵۷ معتقد شده بود که بحرانِ مالی در حالِ گسترش در سطح بین‌المللی، شرایط را برای یک دوره‌ی انقلابی جدید در سراسر اروپا خلق کرده است. وی از زمان قیام‌های مردمی ۱۸۴۸ منتظر این لحظه بود و اکنون که سرانجام به‌نظر می‌رسید آن لحظه فرا رسیده، نمی‌خواست رویدادها او را ناآماده غافلگیر کنند. بنابراین، تصمیم گرفت که مطالعات اقتصادی‌اش را از سر بگیرد و شکلی پرداخت‌شده به آن‌ها بدهد.

از کجا باید آغاز می‌کرد؟ چگونه باید به نقد از اقتصاد سیاسی می‌پرداخت، همان پروژه‌ی بلندپروازانه و طاقت‌فرسایی که پیش‌تر آغاز کرده و بارها قطع شده بود؟ این نخستین پرسشی بود که مارکس هنگام آغاز دوباره از خود پرسید: دو موضوع برای پاسخ به این سوال نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند: او اعتقاد داشت که با وجود اعتبار برخی نظریه‌ها، علم اقتصاد هنوز فاقد رسم و روالی است که واقعیت را با آن درک و به درستی روشن سازد؛[۱] مارکس ضروری می‌دانست که باید پیش از تالیف، برهان‌ها و نظم و ترتیب ارائه‌ی مطالب را مشخص کند. این ملاحظات او را به تعمق در مسائلِ روش و تدوینِ اصول راهنما برای پژوهش خویش سوق داد. نتیجه‌ی آن به اصطلاح «مقدمه»ی ۱۸۵۷ بود که یکی از پرمجادله‌ترین دست‌نوشته‌های وی در کل آثارش تلقی می‌شود.

یقیناً قصد مارکس نگارش یک رساله‌ی روش‌شناختی پیچیده نبود، بلکه می‌خواست برای خود، پیش از خوانندگانش، روشن کند که در سفرِ مهم و دراز و

سرشار از ماجرایی که پیش روی او گشوده شده بود، چه جهتی را باید در پیش گیرد. این امر همچنین برای بازنگری در حجم عظیم بررسی‌های اقتصادی‌اش که از اواسط دهه‌ی ۱۸۴۰ انباشته شده بود ضرورت داشت. به این ترتیب، در کنار ملاحظات مربوط به استفاده و انسجام مقولات نظری، این صفحات شامل شماری از قواعد بود که تا آن حد برای اندیشه‌اش اهمیت داشتند که جمع‌بندی مجدد از آن‌ها را اجتناب‌ناپذیر می‌دانست ــ به ویژه قواعدی که به برداشت او از تاریخ مربوط بود ــ و نیز فهرست کاملاً نامنظمی از پرسش‌هایی را در برمی‌گرفت که راه‌حل‌های ارائه‌شده برای آن‌ها مسئله‌ساز بود.

ترکیبی از نیازها و اهداف، دوره‌ی کوتاه تألیف (به زحمت یک هفته) و بیش از هر چیز سرشت موقتی این یادداشت، آن‌ها را بی‌نهایت پیچیده و مجادله‌برانگیز کرده است. با این همه، چون «مقدمه» شامل گسترده‌ترین و مفصل‌ترین اظهارنظری است که مارکس درباره‌ی شناخت‌شناسی مطرح کرده است، مرجع مهمی برای درک اندیشه‌اش[۲] و کلیدی برای تفسیر *گروندریسه* در کل شمرده می‌شود.

تاریخ و فرد اجتماعی

مارکس در راستای سبک خود، در «مقدمه» بین شرح و توضیح عقیده‌ی خود و نقد مخالفان نظری‌اش به تناوب عمل می‌کند. متن به چهار بخش تقسیم می‌شود:

۱. تولید به طور عام
۲. رابطه‌ی عام بین تولید، توزیع، مبادله و مصرف
۳. روش اقتصاد سیاسی
۴. وسایل (نیروهای) تولید و مناسبات تولید، مناسبات تولید و مناسبات گردش و غیره (مارکس ۱۹۷۳: ۶۹)

نخستین بخش با اعلام قصد و هدف آغاز می‌شود، و بی‌درنگ حیطه‌ی مطالعه را مشخص و به معیار تاریخی اشاره می‌کند: «موضوعی که پیش روی ماست و با آن آغاز می‌کنیم، تولید مادی است. بی‌شک افرادی که در جامعه تولید می‌کنند ــ و از اینرو تولید فردی متعیّن از لحاظ اجتماعی ــ آغازگاه است.» هدف جدلی

مارکس «اندیشه‌های رابینسونی سده‌ی هجدهم» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳)، افسانه‌ی رابینسون کروزوئه (به وات ۱۹۵۱: ۱۱۲ رجوع کنید) به عنوان پارادیم انسان اقتصادی[۱] یا فرافکنی پدیدارهای شاخص عصر بورژوایی به جوامع دیگری است که از کهن‌ترین ایام وجود داشته‌اند. چنین تصوراتی بازنمود سرشت اجتماعی تولید به‌عنوان امری ثابت در هر فرایند کار است، و نه ویژگی مناسبات سرمایه‌داری. به همین ترتیب، جامعه‌ی مدنی ــ که ظهور آن در سده‌ی هجدهم شرایطی را خلق کرد که از طریق آن «فرد از قیدوبندهای طبیعی و غیره که در دوره‌های پیشین تاریخی او را ضمیمه‌ی یک مجموعه‌ی معین و محدود انسانی می‌کرد، رها شد» ــ چنان به تصویر کشیده می‌شود که گویی همیشه وجود داشته است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳).

در واقعیت، فرد منزوی پیش از عصر سرمایه‌داری وجود نداشت. چنانکه مارکس در فراز دیگری در *گروندریسه* اشاره می‌کند «او اساساً چون موجود نوعی، موجود قبیله‌ای، حیوان رمه» ظاهر می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۶) این بُعد جمعی شرطی برای تصاحب زمین است، یعنی «کارگاه بزرگ و زرادخانه‌ای که هم وسیله و هم مصالح کار و نیز جایگاه و پایه‌ی کمونته را را فراهم می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۲). فعالیت انسان‌ها با حضور این مناسبات بدوی مستقیماً با زمین پیوند دارد ــ «وحدت طبیعی کار با پیش‌فرض‌های مادی آن» ــ فرد در هم‌زیستی با دیگرانی چون خودش زندگی می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱). به همین ترتیب، در تمامی صورت‌های اقتصادی بعدی و متکی بر کشاورزی که هدف هنوز خلق ارزش‌های مصرفی است و نه ارزش‌های مبادله‌ای،[۳] میانجی رابطه‌ی فرد با «شرایط عینی کارش، حضورش به عنوان عضو کمون» است؛ او همیشه فقط یک حلقه در این زنجیر است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۶) مارکس در این رابطه در «مقدمه» می‌نویسد:

> هر قدر ژرف‌تر در تاریخ فرو می‌رویم، فرد و از این‌رو فرد تولیدکننده، بیشتر وابسته و متعلق به کلی بزرگ‌تر به نظر می‌رسد: [ابتدا] به صورت کاملاً طبیعی به

1. homo oeconomicus

> خانواده و سپس در خانواده‌ی گسترش‌یافته به قبیله [وابسته و متعلق است] و بعدها به شکل‌های گوناگون جامعه‌ی کمونی برخاسته از تضادها و امتزاج‌های قبایل است.[۴] (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴)

ملاحظات مشابهی در جلد یکم *سرمایه* مطرح می‌شود. مارکس در آنجا هنگامی که از «اروپای تیره و تار سده‌های میانه» سخن می‌گوید، نشان می‌دهد که:

> به جای انسانی مستقل، همه را وابسته به هم می‌یابیم ــ سرف و ارباب، خراج‌ده و خراج‌ستان، روحانیون و عوام. وابستگی شخصی به همان میزان که سرشت‌نشان مناسبات اجتماعی تولید مادی است، مشخص‌کننده‌ی سپهرهای زندگی، نیز هست که بر این مناسبات استوارند. (مارکس ۱۹۹۶: ۸۸)

و هنگامی که تکوین مبادله‌ی محصول را بررسی می‌کرد، متذکر شد که این مبادله با تماسِ خانواده‌ها، قبایل یا کمونته‌های متفاوت شروع شد، «زیرا در سرآغاز تمدن نه افراد بلکه خانوادها، قبایل و غیره چون هستی مستقلی در برابر هم قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۹۶: ۳۵۷) به این ترتیب، خواه رشته‌های پیوند آغازین ناشی از هم‌خونی و خواه شبکه‌های قرون‌وسطایی اربابی و واسالی افق دید ما را تشکیل دهند، افراد با «مناسبات محدود تولید» زندگی می‌کردند و با پیوندهای متقابل به هم می‌پیوستند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۶۲).[۵]

اقتصاددانان کلاسیک این واقعیت را بر پایه‌ی آنچه مارکس پندارهایی تلقی می‌کرد که منبع الهام‌شان قانون طبیعت است، وارونه کردند. به‌طور خاص، آدام اسمیت شرط اولیه‌ای را توصیف کرده بود که بنا به آن افراد نه تنها وجود دارند بلکه قادر به تولید در خارج از جامعه هستند. ظاهراً تقسیم کار درون قبایل شکارچی و چوپان به تخصصی‌شدن حرفه‌ها انجامید: مثلاً چیره‌دستی بیشتر یک فرد در ساختن تیر و کمان یا در ساختن کلبه‌های چوبی وی را به یک نوع اسلحه‌ساز یا درودگر تبدیل کرده بود، و این یقین که افراد قادر به مبادله‌ی جزء مصرف‌نشده‌ی محصول کار خود با مازاد دیگران هستند «هر فردی را تشویق کرد تا خود را وقف پیشه‌ی ویژه‌ای کند» (اسمیت ۱۹۶۱: ۱۹). دیوید ریکاردو نیز هنگامی که رابطه‌ی بین شکارچی‌ها و ماهیگیران را در مراحل اولیه‌ی جامعه همچون دادوستد بین مالکان کالاها بر پایه‌ی زمان کار شیئیت‌یافته در آن‌ها تلقی می‌کرد

(رجوع کنید به ریکاردو ۱۹۷۳: ۱۵، مقایسه کنید با مارکس ۱۹۸۷ الف: ۳۰۰) مرتکب سهو تاریخی مشابهی شد.

به این طریق، اسمیت و ریکاردو محصول بسیار پیشرفته‌ی جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کردند ــ فرد بورژوای منزوی ــ به گونه‌ای تصویر کردند که گویی نمود خودجوش طبیعت است. آنچه از صفحات آثار آن‌ها بیرون می‌آمد، فرد اسطوره‌ای و جاوید بود، فردی که «طبیعت وضع کرده بود» و مناسبات اجتماعی‌اش همیشه یکسان بود و رفتار اقتصادی‌اش سرشت انسان‌شناختی غیرتاریخی داشت (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). به نظر مارکس، مفسران هر عصر تاریخی جدید، پیوسته خود را با این فکر فریب می‌دادند که متمایزترین ویژگی‌های زمانه‌شان از عهد دیرین وجود داشته است.[۶]

مارکس در عوض نشان داد که «تولید توسط فرد منزوی خارج از جامعه... همان قدر پوچ است که رشد زبان بدون افرادی که با همدیگر زندگی می‌کنند و با یکدیگر حرف می‌زنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴)[۷] و برخلاف کسانی که فرد منزوی سده‌ی هجدهم را چون سرنمون ماهیت انسانی می‌دانستند و او را «نه به عنوان نتیجه‌ی تاریخی بلکه به عنوان نقطه عزیمت تاریخ» به تصویر می‌کشیدند، معتقد بود که چنین فردی فقط با پیشرفته‌ترین مناسبات اجتماعی پدیدار شد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). مارکس کاملاً مخالف آن نبود که انسان حیوان اجتماعی است بلکه تأکید می‌کرد که وی «حیوانی است که می‌تواند به خود تنها در میان جامعه فردیت بخشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۴). به این ترتیب، چون جامعه‌ی مدنی فقط با دنیای مدرن ظهور کرد، کارگرِ مزدبگیرِ آزادِ عصر سرمایه‌داری فقط پس از یک فرایند تاریخی طولانی پدیدار شده است. در واقع، او «از سویی محصول تجزیه‌ی صورت‌های فئودالی جامعه است، از سوی دیگر نتیجه‌ی نیروهای تازه‌ی تولید که از سده‌ی شانزدهم تکامل یافته است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳). اگر مارکس احساس می‌کرد که نیاز به تکرار نکته‌ای است که بسیار بدیهی می‌دانست، فقط به دلیل آثار هنری چارلز کری، فردریک باستیا و پی‌یر ژوزف پرودون بود که ۲۰ سال پیش از آن این بحث را پیوسته مطرح کرده بودند.[۸] مارکس پس از طرح کلی تکوین فرد سرمایه‌دار و اثبات این امر که تولید مدرن فقط با «مرحله‌ی معینی از

توسعه‌ی اجتماعی یعنی تولید توسط افراد اجتماعی» سازگار است، به دومین شرط تئوریک اشاره می‌کند: مقصود آشکارساختن رازوری اعمال‌شده توسط اقتصاددانان با توجه به مفهوم «تولید به‌طور عام» است. این مفهوم یک انتزاع است، مقوله‌ای که در هیچ مرحله‌ی انضمامی واقعیت وجود ندارد. با این همه، چون «همه اعصار تولیدی ویژگی‌های مشترک معینی، سرشت‌نشان‌های مشترکی دارند»، مارکس تشخیص می‌دهد که «تولید به‌طور عام انتزاعی است منطقی تا جایی که به واقع عنصر مشترکی را توضیح می‌دهد و تثبیت می‌کند»، و از این رهگذر تکرار بیهوده‌ی مطالب را برای پژوهشگری باقی می‌گذارد که مسئولیت بازتولید واقعیت را از طریق اندیشه برای خود قائل است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵).

به این ترتیب، انتزاع برای مارکس کارکرد ایجابی یافت. انتزاع دیگر همانند نقد قدیمی‌اش از گ. ف. هگل مترادف با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی و جایگزینی با واقعیت پنداشته نمی‌شد (به مارکس ۱۹۷۵ الف: ۱۸۰ و پس از آن رجوع کنید). یا چنانکه در سال ۱۸۴۷ در *فقر فلسفه* مطرح کرده بود، انتزاع دیگر متافیزیکی نبود که همه چیز را به مقولات منطقی تبدیل می‌کرد (مارکس ۱۹۷۶: ۱۶۳). اکنون که برداشت ماتریالیستی مارکس از تاریخ (چنانکه بعدها اینگونه نامیده شد) به نحو استواری ساخته و پرداخته شده بود و اندیشه‌های انتقادی‌اش در بستری عمیقاً متفاوت با اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ عمل می‌کرد، قادر شد انتزاع را بدون پیش‌داوری‌های دوره‌ی جوانی‌اش بازبررسی کند. به این ترتیب، برخلاف نمایندگان «مکتب تاریخی»، که در همان دوره به نظریه‌پردازی درباره‌ی امکان‌ناپذیری قوانین انتزاعی با ارزش کلی پرداخته بودند،[۹] مارکس در *گروندریسه* تشخیص داده بود که انتزاع می‌تواند نقش سودمندی در فرایند شناختی ایفا کند.[۱۰]

با این همه، این امر فقط زمانی ممکن بود که تحلیل نظری نشان می‌داد که قادر به ایجاد تمایز بین تعاریف معتبر برای تمامی مراحل تاریخی و تعاریف معتبر برای اعصار ویژه است، و علاوه بر این اهمیت لازم را به این آخری برای درک واقعیت می‌داد. اگرچه انتزاع در بازنمایی فراخ‌ترین پدیدارهای تولید سودمند بود، اما به درستی نمی‌توانست جنبه‌های خاص آن را که به‌واقع تاریخی‌اند بازنمایی کند.[۱۱] اگر انتزاع با نوعی از تعیّن‌ها ترکیب نشود که سرشت‌نشان واقعیتی تاریخی

هستند، آنگاه تولید از پدیداری خاص و متمایز به فرایندی پیوسته همانند با خود تغییر می‌کند که «تنوع ذاتی» صورت‌های متنوعی را پنهان می‌کند که در آن‌ها جلوه‌گر می‌شود. این خطای اقتصاددانی بود که ادعا می‌کردند «جاودانگی و هماهنگی مناسبات اجتماعی موجود» را نشان می‌دهند (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵). مارکس برخلاف این رویه معتقد بود که ویژگی‌های خاص هر صورت‌بندی اجتماعی ـ اقتصادی امکان تمایز آن را از صورت‌بندی‌های دیگرپدید می‌آورد، نیروی محرک‌رشدش را می‌دهد و پژوهشگران را قادر می‌سازد تا تغییرات تاریخی واقعی را درک کنند (کرش ۱۹۳۸: ۷۸ و پس از آن).

اگرچه تعریف عناصر عام تولید «بارها بخش‌بخش شده و به تعیّنات متفاوتی تقسیم شده است» به نحوی که پاره‌ای از آن‌ها «به همه‌ی اعصار تعلق دارد و برخی فقط به اعصار معدودی»، یقیناً در میان عناصر تعیین‌کننده‌ی کلی آن، کار انسان و مواد و مصالح فراهم‌آمده توسط طبیعت، قرار دارد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵) زیرا بدون سوژه‌ی تولیدکننده و ابژه‌ای که روی آن کار می‌شود، اصلاً تولیدی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما اقتصاددانان پیش‌شرط سوم عام تولید را نیز مطرح کرده‌اند: «ذخیره‌ای اندوخته‌شده از قبل، از محصولات کار پیشین» که سرمایه است (میل ۱۹۶۵ : ۵۵).[۱۲] به نظر مارکس نقد این عنصر آخر تعیین‌کننده بود تا آنچه را که محدودیت بنیادی اقتصاددانان می‌انگاشت آشکار کند. به نظر او همچنین بدیهی می‌رسید که بدون ابزار کار، حتی اگر فقط دست انسان باشد، یا بدون کار گذشته انباشته، حتی اگر فقط در شکل اعمال تکراری انسان بدوی باشد، هیچ تولیدی امکان‌پذیر نبوده است. با این همه، مارکس ضمن موافقت با این امر که سرمایه کار گذشته و ابزار تولید است، مانند اسمیت، ریکاردو و جان استوارت میل نتیجه نگرفت که سرمایه همیشه وجود داشته است.

این نکته با جزییات بیشتری در بخش دیگری از *گروندریسه* مورد بررسی قرار گرفته است، آنجا که برداشت از سرمایه به عنوان امری «ابدی» چون راهی برای پرداختن به آن به عنوان فقط یک ماده مطرح می‌شود، بدون اینکه به «تعیّن صوری» ذاتی آن توجه شود. بنا به این برداشت:

سرمایه در همه‌ی صورت‌های اجتماعی وجود دارد و در مجموع غیرتاریخی

> است ... آنگاه بازوها و به ویژه دست‌ها سرمایه هستند. در این صورت سرمایه فقط نام جدیدی برای چیزی است که به اندازه‌ی نژاد انسانی قدمت دارد، زیرا هر صورتی از کار، از جمله ساده‌ترین فعالیت‌ها مانند شکار، ماهیگیری و غیره مستلزم آن است که محصول کار پیشین به عنوان وسیله‌ای برای کار بی‌واسطه و زنده مورد استفاده قرار گیرد ... آنگاه اگر صورت خاص سرمایه را نادیده بگیریم و فقط محتوی را مورد تاکید قرار دهیم ... بی‌گمان هیچ چیز ساده‌تر از این نخواهد بود که نشان دهیم سرمایه شرط ضروری برای هر نوع تولید انسانی است. این استدلال دقیقاً بر این پایه استوار است که ما جنبه‌های خاصی را نادیده می‌گیریم که آن را به عنصر تعیین‌کننده‌ی یک مرحله‌ی **تاریخی** مشخصاً تکامل‌یافته در تولید انسانی تبدیل می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۵۷-۲۵۸)

در این فرازها، مارکس به انتزاع در معنایی منفی اشاره می‌کند: انتزاع به معنای نادیده‌گرفتن شرایط اجتماعی واقعی و درک سرمایه به عنوان شیء و نه یک رابطه و از این‌رو حرکت به سمت تفسیری کاذب است. مارکس در «مقدمه» استفاده از مقولات انتزاعی را می‌پذیرد اما فقط مشروط به اینکه تحلیلِ جنبه‌ی عام موجب زدوده‌شدن جنبه‌ی خاص نشود یا جنبه‌ی خاص را در بی‌تمایزی جنبه‌ی عام نادیده نگیرد. اگر این خطا صورت گیرد که «سرمایه را در خصوصیت فیزیکی‌اش تنها به عنوان یک ابزار تولید درک کنیم، و در همان حال یکسره آن صورت اقتصادی را نادیده بگیریم که ابزار تولید را به سرمایه بدل می‌سازد» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۹۱)، آنگاه ناشیانه تمایزات واقعی را درک نمی‌کنیم و اعتقاد می‌یابیم که «فقط یک رابطه‌ی اقتصادی وجود دارد که نام‌های متفاوتی می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۹). نادیده‌گرفتنِ تفاوت‌هایی که در این رابطه‌ی اجتماعی بروز می‌یابد، به معنای نادیده‌گرفتنِ «تمایز مشخص» است که نقطه‌ی گرهی هر چیزی شمرده می‌شود.[۱۳] به این ترتیب، مارکس در «مقدمه» می‌نویسد «سرمایه می‌تواند رابطه‌ی کلی و ابدی طبیعت تلقی شود»، «مشروط به آنکه همان کیفیت خاصی را نادیده بگیریم که به تنهایی "ابزار تولید" و "کار اندوخته" را به سرمایه تبدیل می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶).

در واقع، مارکس پیش‌تر در *فقر فلسفه* از نبود مفهوم تاریخی نزد اقتصاددانان انتقاد کرده بود:

> اقتصاددانان روش کار منحصربفردی دارند. به نظر آن‌ها فقط دو نوع نهاد وجود دارد، مصنوعی و طبیعی. نهادهای فئودالی نهادهای مصنوعی‌اند و نهادهای بورژوازی نهادهای طبیعی. از این لحاظ شبیه یزدان‌شناس‌ها هستند که به همین ترتیب دو نوع دین را به رسمیت می‌شناسند. هر دینی که متعلق به آن‌ها نباشد اختراع انسان‌هاست، در حالی که دین خودشان فیض الهی است. هنگامی که اقتصاددانان می‌گویند مناسبات کنونی ـ مناسبات تولید بورژوایی ـ طبیعی است، منظورشان این است که این‌ها مناسباتی هستند که در آن‌ها ثروت ایجاد می‌شود و نیروهای تولید مطابق با قوانین طبیعت رشد می‌کنند. بنابراین، خود این مناسبات قوانین طبیعی مستقل از زمان هستند. آن‌ها قوانینی هستند ابدی که همیشه باید بر جامعه حاکم باشند. به این ترتیب، تاریخی وجود داشته است اما دیگر تاریخی وجود ندارد. (مارکس ۱۹۷۶ : ۱۷۴)

اقتصاددانان برای اینکه این استدلال معقولانه باشد، اوضاع و احوال تاریخی مقدم بر زایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را چون «نتایج حضور آن» با ویژگی‌های خاصش به تصویر کشیدند (مارکس ۱۹۷۶: ۴۶۰) چنانکه مارکس در *گروندریسه* مطرح کرده است:

> آن دسته از اقتصاددانان بورژوا که سرمایه را صورت ابدی و **طبیعی** (نه تاریخی) تولید می‌دانند کوشیده‌اند ـ با تدوین شرایط تکوین آن به عنوان شرایط تحقق کنونی‌اش دست به توجیه آن بزنند، یعنی مراحلی را که طی آن سرمایه‌دار هنوز در قالب غیرسرمایه‌دار دست به تصاحب می‌زند ـ چرا که وی هنوز در حال تکوین است ـ به عنوان همان شرایطی ارائه کنند که وی در آن به عنوان سرمایه‌دار دست به تصاحب می‌زند. (مارکس ۱۹۷۶: ۴۶۰)

از دیدگاه تاریخی، تفاوت عمیق بین مارکس و اقتصاددانان کلاسیک این است که به عقیده‌ی او «سرمایه از آغاز هستی جهان به دنیا نیامده بلکه با تولید و محصولاتی که از پیش وجود دارند برخورد می‌کند، پیش از آنکه بتواند آن‌ها را تابع فرایندش بکند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۵)

> زیرا نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی جدید از هیچ به وجود نمی‌آیند و از هوا فرو نمی‌افتند و از رحم ایده‌ی خودمفروض بیرون نمی‌جهند، بلکه از درون و در تضاد با تکامل موجود تولید و مناسبات مالکیت به ارث رسیده و سنتی پدید می‌آیند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸)

به همین ترتیب، اوضاع و احوالی که به مدد آن سوژه‌های تولیدکننده از وسایل تولید جدا می‌شوند ـ یعنی اوضاع و احوالی که به سرمایه‌دار امکان می‌دهد کارگران بی‌چیزی را بیابد که قادر به انجام کار انتزاعی باشند (شرط لازم برای مبادله بین سرمایه و کار زنده) ـ نتیجه‌ی فرایندی است که اقتصاددانان با سکوت پنهان می‌کنند، فرایندی که «تاریخ خاستگاه‌های سرمایه و کار مزدبگیری را تشکیل می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۹).

شماری از فرازها در *گروندریسه* نحوه‌ی به تصویرکشیدن واقعیت‌های تاریخی و طبیعی را از سوی اقتصاددانان مورد نقد قرار می‌دهد. مثلاً برای مارکس روشن بود که پول محصول تاریخ است: «پول بودن صفت طبیعی طلا و نقره نیست»، بلکه فقط تعیّنی است که آن‌ها در مرحله‌ی دقیقی از تکامل اجتماعی کسب می‌کنند (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۳). همین موضوع درباره‌ی اعتبار درست است. بنا به نظر مارکس، وام‌دادن و وام‌گرفتن مانند رباخواری پدیده مشترک بسیاری از تمدن‌ها بود، اما «همانطور که کارکردن کار صنعتی یا کار مزدبگیری آزاد را ایجاد نمی‌کند، آن‌ها [وام‌دادن و وام‌گرفتن] اعتبار را به‌وجود نمی‌آورد و اعتبار به عنوان رابطه‌ی ذاتی و تکامل‌یافته‌ی تولید **از لحاظ تاریخی** فقط در گردش متکی به سرمایه ظاهر می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۳۵). قیمت‌ها و مبادله در جامعه‌ی باستانی نیز وجود داشت، «اما تعیین‌فزاینده‌ی قیمت‌ها توسط هزینه‌های تولید و نیز چیرگی فزاینده‌ی مبادله بر تمامی مناسبات تولید، فقط به‌طور کامل ... در جامعه‌ی بورژوایی، جامعه‌ی رقابت آزاد، تکامل می‌یابد»؛ یا «آنچه آدام اسمیت، به شیوه‌ی راستین سده هجدهمی، در دوران پیشاتاریخ، یا دوره‌ی مقدم بر تاریخ قرار می‌دهد، در واقع محصول تاریخ است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۶). علاوه بر این، مارکس همانطور که اقتصاددان‌ها را برای نداشتن مفهوم تاریخی نقد می‌کرد، پرودون و تمامی سوسیالیست‌هایی را مسخره می‌کرد که فکر می‌کردند کار مولد ارزش مبادله‌ای می‌تواند بدون دگرگونی به کار مزدبگیری وجود داشته باشد، و ارزش مبادله‌ای می‌تواند بدون تبدیل‌شدن به سرمایه وجود داشته باشد یا اینکه سرمایه می‌تواند بدون سرمایه‌دار وجود داشته باشد (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۸).

بنابراین، هدف اصلی مارکس در صفحات آغازین «مقدمه» تصریح

خاص‌بودن تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است: و چنانکه بار دیگر در جلد سوم *سرمایه* تأکید می‌کند که «این نه شیوه‌ی تولید مطلق» بلکه «شیوه‌ی تولیدی صرفاً تاریخی و گذراست» (مارکس ۱۹۹۸: ۲۴۰).

این دیدگاه حاکی از نحوه‌ی متفاوت بررسی مسائل بسیاری از جمله فرایند کار و سرشت‌نشان‌های آن است. مارکس در *گروندریسه* نوشت که:

> اقتصاددانان بورژوایی آن‌قدر زندانی تصورات متعلق به مرحله‌ی تاریخی معینی از تکامل اجتماعی‌اند که گمان می‌کنند ضرورت عینیت‌یافتگی نیروهای اجتماعی کار از ضرورت بیگانگی‌شان جدایی‌ناپذیر است. (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲)

مارکس بارها این نوع بازنمایی شکل‌های خاص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را که گویی ثابت‌های فرایند تولید هستند به چالش گرفت. نمایش کار مزدبگیری نه به عنوان رابطه‌ی متمایز یک شکل تاریخی ویژه‌ی تولید بلکه به عنوان واقعیت کلی حیات اقتصادی انسان دلالت بر آن می‌کرد که استثمار و بیگانگی همیشه وجود داشتند و همیشه نیز وجود خواهند داشت.

بنابراین، گریز از خاص‌بودن تولید سرمایه‌داری هم پیامدهای شناخت‌شناسی و هم سیاسی دارد. از سویی، مانع از درک سطوح تاریخی انضمامی تولید می‌شود؛ از سوی دیگر، با تعریف شرایط کنونی، به عنوان پدیده‌ای تغییرنکرده و تغییرناپذیر، تولید سرمایه‌داری را تولیدی عام و مناسبات اجتماعی بورژوایی را مناسبات طبیعی انسانی نشان می‌دهد. در نتیجه، نقد مارکس از نظریه‌های اقتصاددانان ارزشی دوجانبه داشت. علاوه بر تأکید بر اجتناب‌ناپذیری ویژگی تاریخی برای فهم واقعیت، دقیقاً، هدف سیاسی رویارویی با جزم تغییرناپذیری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مدنظر داشت. اثباتِ تاریخی‌بودنِ نظمِ سرمایه‌داری برهانی بر سرشت گذرا و امکان نابودی آن نیز هست.

پژواک ایده‌های نهفته در بخش نخست «مقدمه» را می‌توان در صفحات پایانی جلد سوم *سرمایه* یافت. مارکس در آنجا می‌نویسد که «همانندسازی فرایند تولید اجتماعی با فرایند کار ساده» «نشانه‌ی آشفتگی» است (مارکس ۱۹۹۸: ۸۷۰) زیرا:

> تا حدی که فرایند کار صرفاً فرایندی بین انسان و طبیعت است، عناصر ساده‌ی آن در همه‌ی صورت‌های اجتماعی تکامل مشترک است؛ اما هر صورت تاریخی خاص این فرایند، بنیادهای مادی و صورت‌های اجتماعی‌اش را باز هم تکامل می‌دهد. هرگاه به مرحله‌ی معینی از بالیدگی می‌رسیم، صورت تاریخی خاص نادیده گرفته می‌شود و راه برای رسیدن به صورت بالاتر هموار می‌گردد.
>
> (مارکس ۱۹۹۸: ۸۷۰)

سرمایه‌داری تنها مرحله در تاریخ انسان نیست، علاوه بر این مرحله‌ی نهایی هم نیست. مارکس پیش‌بینی می‌کند که سازمانی از اجتماع که متکی بر «تولید جمعی» است و در آن محصول کار «از همان آغاز مستقیماً عمومی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۷۲) جایگزین آن می‌شود.

تولید به‌عنوان یک تمامیت

مارکس در صفحات بعدی «مقدمه» به بررسی عمیق‌تر تولید می‌پردازد و با تعریف زیر آغاز می‌کند: «تمامی تولید عبارت از تصاحب طبیعت توسط فرد، درون صورت خاصی از جامعه و از طریق آن است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷). «تولید به‌طور عام» وجود نداشت ــ چون به کشاورزی، دامپروری، صنایع تولیدی و سایر شاخه‌ها تقسیم می‌شد ــ اما همچنین نمی‌توانست به عنوان «تنها تولید ویژه» تلقی شود. برعکس، «همیشه پیکر اجتماعی معینی، سوژه‌ای اجتماعی، فعال در تمامیت بزرگ‌تر یا پراکنده‌تر شاخه‌های تولید» وجود داشته است (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶).

در اینجا نیز مارکس استدلال‌های خود را از طریق برخورد انتقادی با مبلغان عمده‌ی نظریه‌ی اقتصادی بسط داد. آن‌هایی که معاصران او بودند، این عادت را داشتند که اثر خود را با بحثی درباره‌ی شرایط عام تولید و اوضاع و احوالی که، به درجاتی کم یا زیاد، بارآوری را در جوامع مختلف افزایش می‌دهد، آغاز کنند. اما به نظر مارکس، چنین مقدماتی «این همان‌گویی‌های محض» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶) است و در مورد جان استوارت میل با این هدف همراه بوده که تولید را «محبوس در قفس قوانین طبیعی ابدی و مستقل از تاریخ»، و مناسبات بورژوایی را چون «قوانین طبیعی مصون از تعرض که جامعه در انتزاع بر آن استوار است» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷) ارائه دهد. بنا به نظر میل «قوانین و شرایط تولید ثروت در سرشت

حقایق فیزیکی نقش دارد. اما در مورد توزیع ثروت این‌گونه نیست. موضع صرفاً به نهادهای انسانی مربوط است» (میل ۱۹۶۵: ۱۹۹)[۱۴]. مارکس این را «جداکردن خام تولید و توزیع از هم و رابطه‌ی واقعی‌شان می‌داند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۷)، زیرا چنانکه در جای دیگری از *گروندریسه* مطرح می‌کند، «قوانین و شرایطِ» تولید ثروت و قوانینِ «توزیع ثروت»، قوانینِ همانندی تحت شکل‌های متفاوتی هستند و هر دو تغییر می‌کنند و دستخوش فرایند تاریخی واحدی می‌شوند: آن‌ها به این عنوان فقط مراحل فرایندی تاریخی هستند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲).[۱۵]

مارکس پس از بیان این نکات، در دومین بخش از «مقدمه» به رابطه‌ی عام تولید با توزیع، مبادله و مصرف می‌پردازد. این تقسیمِ اقتصاد سیاسی توسط جیمز میل انجام شد که چهار مقوله‌ی یادشده را عناوین چهار فصلی قرارداد که کتاب سال ۱۸۲۱ او یعنی *عناصر اقتصاد سیاسی* را تشکیل می‌دادند؛ پیش از او در سال ۱۸۰۳، مقولات یادشده توسط "ژان باپتیست" استفاده شده بود که *رساله‌ی اقتصاد سیاسی*‌اش را به سه فصل درباره‌ی تولید، توزیع و مصرف ثروت تقسیم کرده بود.[۱۶]

مارکس پیوند متقابل این چهار سرفصل را در شرایط منطقی، مطابق با طرح هگل از کلیت ـ جزییت ـ فردیت (رجوع کنید به هگل ۱۹۶۹: ۶۶۶ و پس از آن) بازسازی می‌کند. «تولید، توزیع، مبادله و مصرف[۱] قیاس منظمی را تشکیل می‌دهند؛ تولید کلیت است، توزیع و مبادله جزییت، و مصرف فردیت است که در آن کل به یکدیگر به هم پیوسته‌اند.» به بیان دیگر، تولید آغازگاه فعالیت انسانی و توزیع و مبادله نقاط میانی دو جانبه هستند ــ اولی میانجی عمل جامعه است و دومی میانجی عمل فرد ــ و مصرف به نقطه‌ی پایانی تبدیل می‌شود. با این همه، چون این «انسجامی توخالی» است، مارکس می‌خواست با تحلیلی عمیق‌تر روشن کند چگونه این چهار سپهر به یکدیگر مربوط هستند (مارکس ۱۹۷۳: ۸۹).

نخستین موضوع تحقیق او رابطه‌ی بین تولید و مصرف بود که آن را به عنوان

---

۱. در متن به اشتباه به جای مصرف نوشته شده توزیع ـ م.

یک همانندی بی‌واسطه توضیح می‌دهد: «تولید مصرف است» و «مصرف تولید است». مارکس با کمک اصل اسپینوزا که تعیّن نفی است، نشان داد که تا جایی که عمل مولد، نیروهای فرد و نیز مواد خام را به مصرف می‌رساند تولید مصرف نیز هست (رجوع کنید به اسپینوزا ۱۹۵۵: ۳۷۰). در واقع، اقتصاددانان پیش‌تر این جنبه را با اصطلاح «مصرف مولد» مشخص و از «تولید مصرفی» متمایز کرده بودند. تولید مصرفی فقط پس از آنکه محصول توزیع و از نو وارد سپهر بازتولید می‌شود و «مصرف به‌طور خاص» را به وجود آورد، رخ می‌دهد. در مصرف مولد، «تولیدکننده خود را عینیت می‌بخشد»، در حالی که در تولید مصرفی «ابژه‌ای که او تولید کرده است خود را شخصیت می‌بخشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۰ـ ۹۱).

سرشت‌نشان دیگر یعنی همانندیِ تولید و مصرف، در «حرکتِ میانجی‌گرانه‌ی» متقابلی که بین آن‌ها پدیدار می‌شود بروز می‌کند. مصرف به محصول، «واپسین پایانِ» آن را می‌دهد و با تحریک گرایش به تولید «نیاز به تولید جدید را می‌آفریند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۱). به همین طریق، تولید نه تنها ابژه‌ی مصرف بلکه «نیاز به مواد» را ایجاد می‌کند. هنگامی که مرحله‌ی بی‌واسطگی طبیعی پشت سرگذاشته شد، نیاز توسط خود ابژه ایجاد می‌شود؛ «تولید نه تنها ابژه را برای سوژه خلق می‌کند، بلکه سوژه را برای ابژه ایجاد می‌کند» ــ یعنی مصرف‌کننده (مارکس ۱۹۷۳: ۹۲). بنابراین،

> تولید مصرف را (۱) با ایجاد مواد و مصالحی برای مصرف؛ (۲) با تعیین روش مصرف؛ و (۳) با ایجاد محصولات، در ابتدا به عنوان ابژه، به شکل نیازی که مصرف‌کننده احساس می‌کند، به وجود می‌آورد. به این ترتیب، ابژه‌ی مصرف، روش مصرف و مصرف را ایجاد می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۲)

تکرار می‌کنیم: فرایند همانندی بی‌واسطه‌ای بین تولید و مصرف وجود دارد: تولید و مصرف نیز به نوبه‌ی خود واسطه‌ی هم می‌شوند و هنگامی که تحقق می‌یابند یکدیگر را به وجود می‌آورند. با این همه، مارکس گمان می‌کرد که خطاست که این دو را همانند بدانیم ــ چنانکه مثلاً سه و پرودون همانند می‌دانستند. زیرا، در تحلیل نهایی، «مصرف به عنوان یک فوریت، به عنوان یک نیاز، خود مرحله‌ی ذاتی فعالیت تولیدی است.»

سپس مارکس به تحلیلِ رابطه‌ی تولید و توزیع پرداخت. می‌نویسد که توزیع پیوند بین تولید و مصرف است و «در انطباق با قوانین اجتماعی» سهم تولیدکنندگان را از محصولات تعیین می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۴). اقتصاددانان توزیع را چون سپهری خودمختار از تولید ارائه می‌کنند، در نتیجه مقولات اقتصادی در رساله‌های‌شان همیشه به شیوه‌ای دوگانه مطرح می‌شود. زمین، کار و سرمایه در تولید به عنوان عوامل توزیع ارائه می‌شوند حال آنکه در توزیع، در شکل اجاره زمین، مزد و سود، به عنوان منابع درآمد مطرح می‌گردند. مارکس با مخالفت با این دوپارگی آن را موهومی و نادرست ارزیابی می‌کند زیرا شکل توزیع «نظم و ترتیبی خودسرانه نیست که بتواند متفاوت باشد؛ در عوض خودِ صورت تولید آن را وضع می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۹۴). مارکس در «مقدمه» اندیشه‌های خود را به شرح زیر ارائه می‌کند:

> فردی که در تولید در شکل کار مزدبگیری شرکت می‌کند، در نتیجه‌ی تولید، سهمی از محصولات به شکل مزد می‌برد. ساختار توزیع کاملاً توسط ساختار تولید تعیین می‌شود. توزیع نه تنها از لحاظ ابژه‌اش ــ از این لحاظ که فقط نتایج تولید می‌تواند توزیع شود ــ بلکه از لحاظ شکل خود نیز محصول تولید است زیرا نوع خاص شرکت در تولید شکل‌های خاص توزیع یعنی الگوی شرکت در توزیع را تعیین می‌کند. در مجموع زمین را در تولید و اجاره‌ی زمین را در توزیع آوردن و مانند اینها توهمی بیش نیست، و غیره (مارکس ۱۹۷۳: ۹۵)

افرادی که توزیع را مستقل از تولید می‌دانستند، آن را چون توزیع صرف محصولات تصور می‌کردند. در واقعیت، توزیع شامل دو پدیده‌ی مهم و مقدم بر تولید است: توزیع ابزارهای تولید و توزیع اعضای جامعه میان انواع گوناگون تولید یا آنچه مارکس «گنجانده شدن افراد تحت مناسبات ویژه‌ی تولید» نامیده بود (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). این دو پدیده به معنای آن بود که در برخی موارد تاریخی ــ مثلاً هنگامی که مردم فاتح افراد مغلوب را تابع کار بردگی می‌کنند یا زمانی که بازتقسیم زمین‌ها به نوع جدیدی از تولید می‌انجامد (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۹۶) ــ توزیع توسط تولید ساختاربندی و تعیین نمی‌شود، بلکه برعکس، تولید توسط توزیع تعیین می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). این دو پیوند نزدیکی با یکدیگر

دارند، زیرا چنانکه مارکس در جای دیگری در *گروندریسه* مطرح می‌کند، «این‌شیوه‌های توزیع همان مناسبات تولیدی هستند، گیرم در قالب توزیعی (sub specie distributionis)» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۲). به این ترتیب، به کلام «مقدمه»، «بررسی تولید، با نادیده‌گرفتن توزیع درونی در چارچوب آن، آشکار انتزاعی است توخالی.»

پیوند بین تولید و توزیع، چنانکه مارکس متصور شده بود، نه تنها مخالفت او را با روشی نشان می‌دهد که بنا به آن جان استورات میل این دو را به نحو انعطاف‌ناپذیری از هم جدا می‌کرد، بلکه همچنین قدردانی‌اش را از ریکاردو آشکار می‌کند که ضرورت «درک ساختار اجتماعی خاص تولید مدرن» را مطرح کرده بود (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). اقتصاددان انگلیسی در حقیقت معتقد بود که «تعیین قوانینی که این توزیع را تنظیم می‌کنند، مسئله‌ی اصلی در اقتصاد سیاسی است» (ریکاردو ۱۹۷۳: ۳)، و بنابراین توزیع را یکی از موضوعات عمده‌ی مطالعه‌اش قرار داد، زیرا «شکل‌های توزیع را خاص‌ترین نمودی می‌دانست که در آن عوامل تولید جامعه‌ای معین قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۶). به نظر مارکس نیز توزیع به عملی که از طریق آن مجموع محصول میان اعضای جامعه تقسیم می‌شود، تقلیل‌پذیر نیست؛ توزیع عنصر تعیین‌کننده‌ی کل چرخه‌ی تولیدی است. با این همه، اعتقاد یادشده سبب لغو این تز نشد که تولید همیشه عامل اصلی درون فرایند تولید به مثابه کل است:

> مسئله‌ی رابطه‌ی بین این توزیع و تولیدی که این توزیع تعیین می‌کند آشکارا به درون خود تولید تعلق دارد – تولید در حقیقت تعیّنات و پیش‌شرط‌های خاص خود را دارد که عناصر تعیین‌کننده‌اش را تشکیل می‌دهد. در همان آغاز، این عناصر می‌توانند به صورت خودجوش و طبیعی ظاهر شوند. اما آن‌ها توسط خود فرایند تولید از شکل طبیعی به تعیّنات تاریخی دگرگون می‌شوند، و اگر در یک عصر به‌عنوان پیش‌فرض‌های طبیعی تولید جلوه می‌کنند، برای عصر دیگر محصول تاریخی‌اش هستند (مارکس ۱۹۷۳: ۹۷)

به نظر مارکس، اگرچه توزیع ابزارهای تولید و اعضای جامعه میان شاخه‌های گوناگون تولید «چون پیش‌فرض دوره‌ی جدیدی از تولید به نظر می‌رسد ... خود نیز

محصول تولید است، نه تنها محصول تولید تاریخی به‌طور عام بلکه محصول شیوه‌ی تولید تاریخی خاص است» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۸).

هنگامی که سرانجام مارکس مناسبات بین تولید و توزیع را بررسی کرد، توزیع را جزیی از تولید دانست. نه تنها «مبادله‌ی فعالیت‌ها و توانایی‌ها» میان نیروی کار و نیز مبادله‌ی مواد خام برای تهیه‌ی محصول تمام‌شده لازم است، بلکه جزیی جدایی‌ناپذیر از تولید شمرده می‌شود؛ مبادله بین فروشنده‌ها نیز کاملاً توسط تولید تعیین می‌شود و «فعالیت تولیدی» را می‌سازد. مبادله از تولید فقط در مرحله‌ای مستقل می‌شود که «محصول مستقیماً برای مصرف مبادله می‌گردد.» حتی در آن زمان نیز شدت، مقیاس و ویژگی‌های سرشت‌نشان آن توسط تکامل و ساختار تولید تعیین می‌شود، در نتیجه «در تمامی مراحل خود ... مبادله‌ای که پدیدار می‌شود یا مستقیماً در تولید گنجیده یا توسط آن تعیین شده است.»

مارکس در پایان تحلیل خود از مناسبات تولید با توزیع، مبادله و مصرف دو نتیجه می‌گیرد:

۱. تولید باید به عنوان یک تمامیت درنظر گرفته شود؛

۲. تولید به عنوان شاخه‌ای ویژه درون این تمامیت بر سایر عناصر چیره است.

مارکس درباره‌ی نکته‌ی نخست می‌گوید: «نتیجه‌ای که می‌گیریم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف همانند هستند بلکه همه‌ی آن‌ها اعضای یک تمامیت‌اند و تمایزاتی را درون یک واحد تشکیل می‌دهند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۹). مارکس با کاربرد مفهوم هگلی تمامیت،[۱۷] ابزاری تئوریک را تیز می‌کند – ابزاری کارآمدتر از فرایندهای محدود انتزاع که مورد استفاده‌ی اقتصاددان‌هاست – ابزاری که قادر است از طریق کنش متقابل میان اجزای تمامیت نشان دهد که امر انضمامی وحدتی است متمایز (رجوع کنید به هال ۲۰۰۳: ۱۲۷) از تعینات و روابط متکاثر، و چهار سرفصل مجزای اقتصاددان‌ها برای فهم مناسبات واقعی اقتصادی هم خودسرانه است و هم غیرسودمند. با این همه، به تصور مارکس، تعریف تولید به عنوان تمامیتی انداموار به کلی ساختاربندی‌شده و خودتنظیم که درون آن یکدستی همواره میان شاخه‌های گوناگون آن تضمین شده باشد اشاره

نمی‌کند. برعکس، چنانکه مارکس در بخشی از *گروندریسه* که به همین استدلال می‌پردازد نوشت: مؤلفه‌های فردی تولید «ممکن است یکدیگر را بیابند یا نیابند، یکدیگر را متوازن کنند یا نکنند و با یکدیگر منطبق باشند یا نباشند. ضرورت درونی مؤلفه‌هایی که به یکدیگر تعلق دارد، و وجود مستقل و بی‌اعتنای آن‌ها به هم بنیاد تضادهاست». مارکس نشان داد که همیشه باید این تضادها را در رابطه با تولید سرمایه‌داری (و نه تولید به‌طور عام) تحلیل کرد، که به هیچ‌وجه آنطور که اقتصاددانان ادعا می‌کنند «شکل مطلق رشد نیروهای تولید» نیستند بلکه «تضادهای بنیادی‌اش» در اضافه تولید نهفته است (مارکس ۱۹۷۳: ۴۱۵)

مارکس در دومین نتیجه‌گیری خود تولید را به «عنصر مسلط» بر اجزای دیگر «تمامیت تولید» تبدیل کرد (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶). این «نقطه آغاز واقعی» است (مارکس ۱۹۷۳: ۹۴) که از آن «فرایند تولید همیشه از نو آغاز می‌شود»، و در نتیجه «تولید معینی مصرف، توزیع و مبادله‌ی معینی و نیز مناسبات معینی را بین این مؤلفه‌های متفاوت تعیین می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۹۹). اما سلطه‌ی تولید اهمیت مؤلفه‌های دیگر و نیز تاثیرشان را بر تولید پنهان نمی‌کند. بُعد مصرف، دگرگونی‌های توزیع و وسعت سپهر مبادله ــ یا سپهر بازار ــ همگی عواملی هستند که مشترکاً تولید را تعریف می‌کنند و بر آن تاثیر می‌گذارند.

در اینجا بار دیگر بینش‌های مارکس هم ارزشی تئوریک دارد هم ارزشی سیاسی. مارکس برخلاف سوسیالیست‌های زمانه‌اش که معتقد بودند می‌توان مناسبات مسلط را با دگرگونی ابزار گردش به صورت ریشه‌ای زیر و رو کرد، استدلال می‌کرد که این امر به وضوح «درک نادرست» آن‌ها را از «پیوندهای درونی بین مناسبات تولید، توزیع و گردش» نشان می‌دهد (مارکس ۱۹۷۳: ۱۲۲). زیرا نه تنها تغییر در شکل پولی به تغییر در مناسبات تولید و سایر مناسبات اجتماعی که توسط آن‌ها تعیین می‌شوند نمی‌انجامد بلکه به امری پوچ و بی‌معنی نیز بدل می‌شود، زیرا گردش فقط با تغییر مناسبات تولید می‌تواند کلاً تغییر کند. مارکس اعتقاد داشت که «تبهگنی جامعه‌ی بورژوایی نه با "دگرگونی" بانک‌ها یا با تأسیس یک "نظام پولی" معقول»، «بهبود می‌یابد» نه با مُسکن‌های شیرین و ملایم مانند اعطای اعتبار مجانی و نه با خیال واهی تبدیل کارگران به سرمایه‌داران (مارکس

۱۹۷۳: ۱۳۴). مسئله‌ی اصلی چیرگی بر کار مزدبگیری، و بیش و پیش از هر چیزی آن چیزی است که به تولید مربوط می‌شود.

در جستجوی روش

مارکس در این مقطع از تحلیل موضوع روش‌شناختی عمده‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد: چگونه واقعیت در ذهن بازتولید می‌شود؟ چگونه یک الگوی کاملاً انتزاعی قادر به دریافت و بازنمایی جامعه است؟

سومین و مهم‌ترین بخش «مقدمه» به «رابطه‌ی بین عرضه‌داشت علمی و جنبش واقعی» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۶) اختصاص داده شده است. اما این شرح قطعی موضوع نیست بلکه به نحو نامکفی راه‌های نظریه‌پردازی مسئله را بسط و به زحمت طرحی از شماری نکات را به دست می‌دهد. برخی فرازها شامل تصدیق‌های ناروشنی است که گاهی یکدیگر را نقض می‌کنند، و اقتباس مکرر از زبانی که تحت تاثیر واژه‌شناسی هگلی است ابهاماتی را به متن می‌افزاید. مارکس هنگام نوشتن این صفحات در حال ساخت و پرداخت روش خود بود و این صفحات رد و اثر و مسیرهای جستجوی او را نشان می‌دهد.

مارکس مانند اندیشمندان بزرگ پیش از خود، از مسئله‌ی از کجا باید آغاز کرد شروع کرد ــ یا در مورد او، آنچه اقتصاد سیاسی باید به عنوان آغازگاه تحلیلی در نظر بگیرد. نخستین فرضیه‌ای که وی بررسی کرد شروع بحث با «امر واقعی و انضمامی، با پیش‌شرط‌های واقعی است»، «بنیاد و سوژه‌ی کل عمل اجتماعی تولید» که همانا جمعیت مردم است (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۰). مارکس گمان می‌کرد این مسیر که بنیانگذاران اقتصاد سیاسی یعنی ویلیام پتی و پی‌یر بواگیلبر پیموده بودند ناکافی و خطاست. شروع بررسی با تمامیت‌های نامتعیّنی نظیر جمعیت، متضمن تصویر بسیار عام از کل است؛ این تصویر نمی‌تواند تقسیم آن را به طبقات (بورژوازی، مالکان و پرولتاریا) نشان دهد زیرا تنها از طریق شناخت از بنیادهای مربوطه یعنی سرمایه، مالکیت ارضی و کار مزدبگیری می‌توان آن‌ها را از هم متمایز کرد. با رهیافتی تجربی از این نوع، عناصر انضمامی مانند دولت به تعیّناتی انتزاعی مانند تقسیم کار، پول و ارزش تبدیل خواهند شد.

با این همه، اگرچه داوری مارکس درباره‌ی این روش این بوده که برای تفسیر واقعیت ناکافی است، در بخش دیگری از *گروندریسه* تایید کرد که این روش «در نخستین گام‌های آزمایشی اقتصاد سیاسی ارزش تاریخی داشت، یعنی هنگامی که هنوز لازم بود صورت‌ها با زحمت زیاد از ماده جدا شوند و با تلاش فراوان موضوع خاص بررسی و مطالعه قرار بگیرند» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۵۳).

اقتصاددانان سده‌ی هجدهم هنوز به تعریف مقولات انتزاعی خود پایان نداده بودند که «نظام‌های اقتصادی آغاز شد که از سطح مناسبات ساده‌ای مانند کار، تقسیم کار، نیاز، ارزش مبادله‌ای به سطح دولت، مبادله بین ملت‌ها و بازار جهانی صعود کرده بودند.» این رویه، که از سوی اسمیت و ریکاردو در اقتصاد و نیز هگل در فلسفه به کار برده می‌شد، می‌تواند در این تز جمع‌بندی شود که «تعیّنات انتزاعی به بازتولید امر انضمامی از طریق اندیشه می‌انجامد»؛ این همان چیزی است که مارکس آن را «روش درست به لحاظ علمی» نامید. با مقولاتی درست، این امکان وجود دارد که «حرکتی معکوس انجام شود و سرانجام دوباره به جمعیت مردم رسید، فقط این بار به جای برداشتی آشفته از یک امر کلی به تمامیتی غنی از تعیّنات و مناسبات کثیر خواهیم رسید» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۰-۱۰۱). در واقع، هگل در *علم منطق* نوشته بود که نخستین شرط برای علم ترکیبی و نظام‌مند این است که:

> با موضوع در شکل امرکلی آغاز کند ... امر پیشینی باید ... چیزی ساده، چیزی انتزاع‌شده از امر انضمامی، باشد زیرا فقط در این شکل است که موضوع شکل امر کلی وابسته به خود را دارد ... برای شناخت، فهم تعیّن اندیشه‌ای ساده و انتزاعی آسان‌تر از جستارمایه‌ی انضمامی است که پیوندی چندجانبه از تعیّنات اندیشه‌ای و روابط دارد. امر کلی در خود و برای خود نخستین مؤلفه‌ی مفهوم است زیرا مؤلفه‌ای ساده است و امر جزیی پس از آن قرار دارد زیرا مؤلفه‌ای است بامیانجی؛ برعکس امر ساده کلی‌تر است و امر انضمامی ... پیش‌تر گذار از یک امر نخستین را مفروض قرار می‌دهد (هگل ۱۹۶۹: ۸۰۰-۸۰۱)

با این همه، برخلاف نظر برخی مفسران درباره‌ی «مقدمه»[۱۸]، تعریف مارکس از «روش درست به لحاظ علمی» به هیچ‌وجه به معنای آن نیست که این تنها روشی است که خود وی به کار می‌برده است (مارکس ۱۹۷۳ : ۱۰۱). مارکس بیش از هر

چیز با این عقیده‌ی اقتصاددانان مخالف بود که بازسازی منطقی‌شان از امر انضمامی در سطح ایده‌ها بازتولید وفادارانه از واقعیت است (رجوع کنید به دال پرا ۱۹۶۵: ۴۶۱). درست است که این رویه که به صورت ترکیبی در «مقدمه» ارائه شده عناصر گوناگونی را از روش هگل وام گرفته بود، اما تفاوت‌های چشمگیری را نیز به نمایش می‌گذاشت. مارکس مانند هگل معتقد بود «که روش حرکت از انتزاع به انضمامی تنها راهی است که در آن اندیشه امر انضمامی را تصاحب می‌کند» و خلق دوباره‌ی واقعیت در اندیشه باید از ساده‌ترین و عام‌ترین تعیّنات آغاز شود. علاوه براین، برای هر دو آن‌ها، امر انضمامی همانا «تمرکز تعیّنات بسیار، و از اینرو وحدت تنوع» بود؛ امر انضمامی در اندیشه چون «فرایند تمرکز، چون نتیجه، و نه به عنوان نقطه عزیمت» پدیدار می‌شود، اگرچه به نظر مارکس همیشه باید به خاطر داشت که امر انضمامی «نقطه عزیمت برای مشاهده و دریافت است.»

اما فراتر از این مبنای مشترک، این تفاوت وجود دارد که «هگل دچار این توهم شده بود که امر واقعی را محصول اندیشه تصور می‌کرد»، در حالی که برای مارکس «این به هیچ‌وجه به معنای فرایندی نیست که امر انضمامی به واسطه‌ی آن به وجود می‌آید.» مارکس نشان می‌دهد که در ایده‌آلیسم هگلی، «حرکت مقولات همچون عمل واقعی تولید پدیدار می‌شود ... که محصول آن جهان است»؛ «اندیشه‌ورزی مفهومی را انسان واقعی» و «بنابراین، جهان مفهومی را به این عنوان تنها واقعیت می‌داند»، نه تنها جهان واقعی را در ایده‌ها بازنمایی می‌کند بلکه ایده‌ها به عنوان فرایند سازنده‌ی آن عمل می‌کنند. برعکس، به نظر مارکس، مقولات اقتصادی همچون «مناسبات انتزاعی درون کلی از پیش معلوم، انضمامی و زنده» وجود دارند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱)؛ آن‌ها «صورت‌های هستی متعین، تعیّنات وجود را بیان می‌کنند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). مثلاً، ارزش مبادله‌ای جمعیت و این امر را پیش‌فرض قرار می‌دهد که آن‌ها در چارچوب روابطی متعیّن تولید می‌کنند. مارکس بارها در تقابل با هگل تاکید کرده بود که «تمامیت انضمامی، [به عنوان] تمامیت اندیشه‌ها، [تا آنجاکه] در اندیشه انضمامی است، در واقع محصول اندیشه‌ورزی و ادراک [است]، «به هیچ‌وجه محصول مفهومی نیست که می‌اندیشد و خود را تولید می‌کند.» زیرا «سوژه‌ی واقعی وجود مختارش را

خارج از سرش همچون گذشته حفظ می‌کند. از اینرو، در روش تئوریک نیز، سوژه، جامعه، باید همیشه در ذهن به عنوان پیش‌فرض حفظ شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱-۱۰۲)

اما در واقعیت، تفسیر مارکس عدالت را در حق فلسفه‌ی هگل رعایت نمی‌کند. شماری از فرازها در آثار بعدی نشان می‌دهد که برخلاف ایده‌آلیسم استعلایی بوهان گوتلیب فیشته و ایده‌آلیسم عینی فردریش شلینگ، اندیشه‌ی هگل حرکت شناخت را با نظم طبیعت و سوژه را با ابژه در هم نمی‌آمیخت. به این ترتیب، در بند دوم *دانشنامه‌ی علوم فلسفی*، هگل به وضوح می‌نویسد:

> مطالعه‌ی اندیشه‌ورزانه‌ی چیزها می‌تواند به شکلی عام در خدمت توصیف فلسفه قرارگیرد ... پدیدارهای دقیقاً انسانی و ملهم از اندیشه‌ی آگاهی در ابتدا نه به صورت یک اندیشه بلکه همچون احساس، ادراک یا تصور ذهنی ظاهر می‌شوند ـ تمامی این جنبه‌ها باید از صورت خود اندیشه متمایز شوند (هگل ۱۸۹۲: ۴)

در *فلسفه‌ی حق* نیز، در افزوده‌ای به بند سی‌ودوم که ادوارد گانس در ویراست دوم ۱۸۲۷ گنجانده بود[۱۹]، برخی جملات نه تنها خطای تفسیر مارکس از هگل را تأیید می‌کنند بلکه عملاً طریقی را نشان می‌دهند که بر تأملات خود مارکس نیز تاثیر گذاشته‌اند (نگاه کنید به یانوسکا و دیگران ۱۹۹۴: ۱۱۵-۱۱۹)

> نمی‌توانیم بگوییم مالکیت پیش از خانواده وجود داشته است؛ با این همه، به رغم این موضوع، باید ابتدا به مالکیت پرداخت. در نتیجه شاید در اینجا این سؤال مطرح شود که چرا در بالاترین سطح آغاز می‌کنیم یعنی با حقیقت انضمامی. پاسخ این است که دقیقاً ما در جستجوی حقیقت به شکل نتیجه هستیم، و به این دلیل ضروری است که از درک خود مفهوم انتزاعی آغاز کنیم بنابراین آنچه بالفعل است، یعنی شکلی که در آن مفهوم تجسم می‌یابد، برای ما فرعی و حاشیه‌ای است حتی اگر نخستین چیز در جهان بالفعل باشد. تکاملی که مطالعه می‌کنیم تکاملی است که از طریق آن شکل‌های انتزاعی خود را نه به عنوان شکل‌های خودپایا بلکه به عنوان شکل‌های کاذب آشکار می‌سازند.
>
> (هگل ۱۹۵۲: ۲۳۳)

مارکس در «مقدمه» این سؤال را مطرح می‌کند که آیا مقولات ساده می‌توانستند پیش از مقولات انتزاعی‌تر و مستقل از آن وجود داشته باشند. در مورد تصاحب یا

مالکیت ـ مقوله‌ای که با آن هگل *فلسفه‌ی حق* را آغاز کرده بود ـ معتقد بود که آن‌ها نمی‌توانستند پیش از ظهور «مناسبات انضمامی‌تر» مانند خانواده به وجود آمده باشند و بیهوده است که «فرد وحشی» را به عنوان مالک تحلیل کنیم. اما این سؤال پیچیده‌تر است. زیرا پول «از لحاظ تاریخی پیش از آنکه سرمایه وجود داشته باشد، پیش از آنکه بانک‌ها وجود داشته باشند، پیش از آنکه کار مزدبگیری وجود داشته باشد» وجود داشت (مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۳). پول پیش از تکامل واقعیت‌های پیچیده‌تر پدیدار شده بود و از این رهگذر نشان داده می‌شود که در برخی موارد توالی مقولات منطقی از همان توالی تاریخی ـ تکامل‌یافته‌تر و نیز متأخرتر ـ پیروی می‌کند (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۲۴۷) و «مسیر اندیشه‌ی انتزاعی، که از ساده به ترکیبی می‌رسد، منطبق با فرایند واقعی تاریخی است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲).[۲۰] اما پول در عهد باستان فقط در ملت‌های تجارت‌پیشه کارکرد مسلطی داشت. از این‌رو «نمود تاریخی پول شدت و حدت کامل خود را فقط در متکامل‌ترین شرایط جامعه بروز می‌دهد»؛ یا «اگرچه مقوله‌ی ساده‌تر می‌تواند از لحاظ تاریخی پیش از امر انضمامی‌تر وجود داشته باشد، دقیقاً در شکل ترکیبی جامعه می‌تواند به کامل‌ترین تکامل (از لحاظ شدت و گستردگی) دست یابد.»

این نتیجه‌گیری کاربرد بیشتری در مورد مقوله‌ی کار دارد. زیرا، اگرچه کار با نخستین جریان تمدن‌سازی انسان‌ها پدیدار شد و به نظر می‌رسید فرایند بسیار ساده‌ای است، مارکس تاکید می‌کرد که «چنانچه "کار" از لحاظ اقتصادی درک شود ... مقوله‌ای است مدرن مانند مناسباتی که این انتزاع ساده را به وجود آورده‌اند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳). مبلغان شمش‌گرایی و مرکانتلیسم معتقد بودند که پول خاستگاه ثروت است و بنابراین اهمیت بیشتری از کار دارد. سپس فیزیوکرات‌ها نشان دادند که کار، اما فقط در شکل کار کشاورزی، آفریننده‌ی نهایی ثروت است. سرانجام اثر اسمیت پایانی بر «محدودکردن خصوصیت فعالیت ثروت‌آفرین» بود، به نحوی که اکنون کار دیگر نه در شکل ویژه بلکه «کار به معنای اخص کلمه» در نظر گرفته می‌شد: «نه تنها کار تولیدی بلکه کار تجاری و کار کشاورزی، نه این کار بلکه هر کار دیگر». به این طریق، «تجلی انتزاعی»

[کار]، «برای ساده‌ترین و باستانی‌ترین رابطه‌ای کشف شد که طی آن انسان‌ها ــ در هر شکلی از جامعه ــ نقش تولیدکنندگان را ایفاء می‌کنند.» مقوله‌ی «کار» همانند مقوله‌ی پول تنها زمانی می‌توانست استخراج شود که «غنی‌ترین تکامل انضمامی ممکن» در جامعه‌ای وجود داشت که «یک چیز به عنوان امری مشترک برای بسیاری، برای همگان به نظر برسد.» به این ترتیب، «عدم‌گرایش به یک نوع خاص کار، تمامیت بسیار متکامل انواع واقعی کار را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد که دیگر نوع غالب نیست.»

علاوه بر این، در جامعه‌ی سرمایه‌داری، «کار به‌طور عام» تنها یک مقوله نیست بلکه «منطبق با شکلی از جامعه است که در آن افراد می‌توانند به‌سهولت از یک کار به کار دیگری بپردازند و بر حسب اتفاق است که به نوع خاصی می‌پردازند از اینرو نسبت به آن بی‌گرایش هستند.» بنابراین، کارِ کارگر سرشتِ رسته‌ای و پیشه‌وری خود را که در گذشته کسب کرده بود از دست می‌دهد و به «کار به‌طور عام»، «کار بدون قید و شرط» ــ «نه فقط به یک مقوله، کار، بلکه به کار در واقعیت» تبدیل می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۴). کار مزدبگیری «این یا آن کار نیست، بلکه کار ناب و ساده، کار انتزاعی است؛ کاملاً بی‌گرایش به تعیّن ویژه‌اش است، اما توانمند به همه‌ی تعیّنات است» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۶). به‌طور خلاصه، موضوع بر سر «یک فعالیت صرفاً مکانیکی، و از اینرو بی‌گرایش به شکل ویژه‌ی آن» است (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)[۲۱].

مارکس در پایان بحث خود درباره‌ی رابطه‌ی بین ساده‌ترین و انضمامی‌ترین مقولات، نتیجه گرفت که در مدرن‌ترین صورت‌های جامعه‌ی بورژوایی ــ وی ایالات متحد را مدنظر داشت ــ نادیده‌گرفتن مقوله‌ی «کار به‌طور عام»، «عملاً حقیقت یافته است.» به این ترتیب، «ساده‌ترین انتزاع ــ که مدرن‌ترین اقتصاد در رأس بحث‌هایش قرار می‌دهد و رابطه‌ای بی‌نهایت باستانی را بیان می‌کند که در همه‌ی شکل‌های جامعه معتبر است، به عنوان یک انتزاع به حقیقت عملی به عنوان مقوله‌ی مدرن‌ترین جامعه دست می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۴-۱۰۵). یا در جای دیگری در *گروندریسه* از نوتأیید کرد که این مقوله «فقط با رشد شیوه‌ی تولید مادی ویژه‌ای و مرحله‌ی ویژه‌ای در تکامل

نیروهای مولد صنعتی واقعی می‌شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)[۲۲].

با این همه، عدم‌گرایش به نوع ویژه‌ی کار پدیده‌ی مشترک شماری از واقعیت‌های تاریخی است. بنابراین، در این مورد نیز ضروری بود که تمایزات مورد تاکید قرار گیرد. «تفاوت شریرانه‌ای بین بربرهایی وجود دارد که بنا به طبیعت‌شان آماده‌اند برای هر چیزی مورد استفاده قرار گیرند، و مردم متمدنی که خود را برای هر چیزی به کار می‌برند.» بار دیگر مارکس با برقراری رابطه‌ی انتزاع با تاریخ واقعی،[۲۳] پی می‌برد که تزش تأیید شده است:

> این مثال در مورد کار به نحو چشمگیری نشان می‌دهد که انتزاعی‌ترین مقولات، با وجود اعتبارشان برای همه‌ی ادوار تاریخ ــ که دقیقاً نتیجه‌ی انتزاعی‌بودن آن‌هاست ــ به واسطه‌ی سرشت خاص این انتزاع، خود محصول مناسبات تاریخی‌اند و تنها برای این مناسبات و درون آن اعتبار کاملی دارد.
>
> (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵)

مارکس با بیان این نکته به موضوع حساس دیگری توجه کرد. با چه نظمی باید این مقولات را در اثری که قرار بود بنویسد بیان کند؟ وی در پاسخ به این مسئله که آیا امر پیچیده باید ابزارهایی را فراهم آورد تا امر ساده درک شود یا برعکس، قاطعانه امکان نخست را برگزید.

> جامعه‌ی بورژوایی پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که مناسبات و نیز جامعیت ساختار این جامعه را بیان می‌کنند، امکان درک ساختار و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی از بین‌رفته‌ای را نیز به ما می‌دهند که جامعه‌ی بورژوایی از ویرانه‌ها و عناصرشان بنا می‌شود و بخشی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوایی به حیات خود ادامه می‌دهند.
>
> (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵)

بنابراین، این حال است که شاخص‌هایی را برای بازسازی گذشته فراهم می‌آورد. «کالبدشناسی انسان کلید کالبدشناسی میمون را در بردارد ... [و] خصوصیات بالقوه تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را ... تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید» (مارکس، ۱۹۷۳: ۱۰۵). اما این عبارت معروف را

نباید براساس تحول‌باوری درک کرد. در واقع، مارکس آشکارا مفهوم «به اصطلاح تحول تاریخی» را به باد انتقاد می‌گیرد؛ این مفهوم متکی بر این ابتذال است که «متأخرترین صورت، صورت‌های پیشین را گام‌هایی تلقی می‌کنند که به خود آن صورت می‌انجامد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). برخلاف نظریه‌پردازان تحول‌باوری، که یک مسیر تدریجی ساده‌ای را از ساده‌ترین تا پیچیده‌ترین ارگانیسم وضع می‌کردند، مارکس روش متضاد و منطقی بسیار پیچیده‌تری را انتخاب کرد و برداشتی از تاریخ را شرح و بسط داد که با توالی شیوه‌های تولید مشخص می‌شوند (باستانی، آسیایی، فئودالی، سرمایه‌داری) و قرار بود جایگاه‌ها و کارکردهایی را توضیح دهند که این مقوله‌ها درون شیوه‌های گوناگون پذیرفته‌اند (مقایسه کنید با هال ۲۰۰۳ : ۱۳۳)[۲۴] بنابراین، جامعه‌ی بورژوایی نشانه‌هایی را برای درک اقتصادهای اعصار تاریخی پیشین فراهم می‌آورد ــ اگرچه، با توجه به تفاوت‌های عمیق بین جوامع، باید با انعطاف‌پذیری به این نشانه‌ها پرداخت. مارکس بارها تأکید می‌کرد که این امر نمی‌تواند «به شیوه‌ی آن دسته از اقتصاددانانی انجام شود که تمامی تفاوت‌های تاریخی را پاک می‌کنند و مناسبات بورژوایی را در همه‌ی صورت‌های جامعه تشخیص می‌دهند» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۵).

هرچند این استدلال در راستای استدلال‌هایی است که در آثار پیشین مارکس بیان شده بود، در اینجا وی به نحو متفاوتی با مسئله‌ی بغرنج نظم منسوب به مقولات اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند. مارکس پیش‌تر این موضوع را در *فقر فلسفه* مورد توجه قرار داده بود. در آنجا برخلاف نظر پرودون که می‌گفت «تاریخ را نه در انطباق با نظم رویدادها بلکه در انطباق با توالی ایده‌ها» باید دنبال کرد (پرودون ۱۹۷۲: ۱۸۴)، مارکس از این ایده انتقاد کرده بود که «جهان با حرکت اندیشه ساخته می‌شود» (مارکس۱۹۷۶: ۱۷۵). به این ترتیب، مارکس در ۱۸۴۷ در جدلش با روش منطقی- دیالکتیکی پرودون و هگل، توالی تاریخی منسجم‌تری را ترجیح داده بود. اما ده سال بعد، در «مقدمه»، موضعش تغییر کرد: معیار توالی زمانی مقوله‌های علمی را به نفع روش منطقی با کنترل‌های تاریخی- تجربی رد کرد. چون حال به فرد کمک می‌کند تا گذشته را درک کند یا ساختار انسان کمک می‌کند ساختار میمون فهمیده شود، ضروری بود که تحلیل را از بالیده‌ترین مرحله،

جامعه‌ی سرمایه‌داری، و به طور ویژه‌تر از عنصری که در آن بر بقیه‌ی عناصر حاکم است، یعنی سرمایه، آغاز کرد. «سرمایه قدرت اقتصادی مسلط جامعه‌ی بورژوایی است. سرمایه باید نقطه آغاز و نقطه‌پایان را تشکیل دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷). وی نتیجه گرفت:

> بنابراین، بررسی مقوله‌های اقتصادی در نظم و ترتیبی مشابه با نظم و ترتیبی که در آن از لحاظ تاریخی تعیین‌کننده هستند غیرعملی و نادرست است. درست‌تر آن است که توالی آن‌ها براساس روابطشان در جامعه‌ی بورژوایی جدید در نظر گرفته شود و این درست عکس آن چیزی است که از نظم طبیعی آن‌ها یا از تحول تاریخی‌شان برمی‌آید. منظور ما تعیین جایگاه تاریخی مناسبات اقتصادی در توالی صورت‌های متفاوت جامعه یا حتی کم‌تر از آن ترتیب آن‌ها در «ایده» (پرودون) (تصوری مبهم و آشفته از حرکت تاریخی) نیست. برعکس، غرض بررسی نظم آن‌ها درون جامعه‌ی بورژوایی جدید است. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۷-۱۰۸)

اساساً چیدن مقولات در یک نظم منطقی دقیق و کارکرد تاریخ واقعی با هم منطبق نیستند ــ و علاوه بر این، چنانکه مارکس در دست‌نوشته‌های خود برای جلد سوم *سرمایه* نوشته بود «تمام علم زائد می‌شد اگر نمود خارجی و ذات چیزها مستقیماً منطبق می‌بودند» .(مارکس۱۹۹۸: ۸۰۴)

سپس مارکس با دوری جستن از امپریسم اقتصاددان‌های اولیه که تجزیه‌ی عناصر انضمامی به تعاریف تجریدی را مطرح می‌کردند، از روش اقتصاددانان کلاسیک که اندیشه درباره‌ی واقعیت را به خود واقعیت تقلیل می‌دادند؛ از ایده‌آلیسم فلسفی ــ از جمله به نظر مارکس ایده‌آلیسم هگل ــ که مارکس متهمش می‌کرد این توانمندی را به اندیشه می‌دهد که امر انضمامی را به وجود آورد؛ از برداشت‌های معرفت‌شناختی که صورت‌های اندیشه و واقعیت عینی را سفت و سخت در مقابل هم قرار می‌دهد؛ از تاریخ‌باوری و تجزیه‌ی امر منطقی به امر تاریخی؛ و سرانجام، از اعتقادش در *فقر فلسفه* که وی اساساً از «رژه‌ی تاریخ» پیروی می‌کند (مارکس۱۹۷۶: ۱۷۲)، به ترکیب خاص خود رسید. آکراه او از تثبیت تناظر یک به یک بین امر انضمامی و اندیشه او را به جدایی این دو از طریق تشخیص خاص‌بودن اندیشه و نسبت دادن وجودی مستقل از اندیشه به امر انضمامی رساند، در نتیجه نظم ارائه‌ی این مقولات متفاوت با نظمی بود که بنا به

آن مقولات یادشده در مناسبات واقعی فرایند تاریخی عرضه می‌شوند (مقایسه کنید با آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۹: ۴۷-۴۸، ۸۷). برای اجتناب از محدودکردن فرایند شناخت به تکرار محض مراحلی که در تاریخ اتفاق افتاده بود، ضروری بود که از فرایند تجرید استفاده شود و بنابراین، باید مقولاتی برای کنش متقابل جامعه در تمامی پیچیدگی‌اش مجاز شناخته شود. از سوی دیگر، برای اینکه تجرید به واقع برای این مقصود سودمند باشد، باید پیوسته با واقعیت‌های تاریخی گوناگون مقایسه شود، به گونه‌ای که تعیّنات منطقی عام بتواند از مناسبات تاریخی انضمامی متمایز شود. از این رهگذر برداشت مارکس از تاریخ کارآیی و برندگی یافت: هنگامی که تقارن نظم منطقی و نظم بالفعل تاریخی رد می‌شود، امر تاریخی برای درک واقعیت تعیین‌کننده می‌شود، این در حالی است که امر منطقی این امر را امکان‌پذیر می‌سازد که تاریخ را متفاوت از وقایع‌نگاری خطی از تاریخ بدانیم[۳۵] به نظر مارکس ضرورت ندارد که برای فهم جامعه به بازسازی تکوین تاریخی هر رابطه‌ی اقتصادی بپردازیم و سپس توصیفی مناسب از آن ارائه دهیم. چنانکه در یک فراز از *گروندریسه* مطرح می‌کند:

> روش ما نشان می‌دهد که پژوهش تاریخی در چه مواردی باید انجام شود، و اقتصاد بورژوایی به عنوان یک شکل صرفاً تاریخی تولید در کجا به شیوه‌های تاریخی قدیمی‌تر پیوند می‌خورد. بنابراین، برای تحلیل قوانین اقتصاد بورژوایی، نیازی نیست که تاریخ واقعی مناسبات تولید نوشته شود. اما مشاهده و استنتاج این قوانین، که در تاریخ پدید آمده‌اند، اغلب به معادلات اولیه‌ای می‌انجامد ... که به گذشته‌ای اشاره دارد که در پس این نظام قرار دارد. این نشانه‌ها، همراه با درک صحیح از حال، کلید درک گذشته را نیز ارائه می‌دهند ... این تلقی صحیح به همین ترتیب در همان حال به نشانه‌هایی اشاره می‌کند که شاخص چیرگی شکل کنونی مناسبات تولید ــ و از اینرو پیش‌آگهی از آینده یعنی حرکت شدن ــ است. همانطور که از یک سو مراحل پیشابورژوایی چون مراحلی صرفاً تاریخی یعنی پیش‌انگاشت‌های رفع‌شده به نظر می‌رسد، شرایط معاصر تولید نیز چنان به نظر می‌رسند که گویی در حال رفع خویش هستند و از اینرو پیش‌فرض‌های تاریخی را برای جامعه‌ای جدید وضع می‌کنند. (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۰-۴۶۱)

روشی که مارکس گسترش داده بود، ابزارهایی را در اختیارش نهاد که نه‌تنها تفاوت‌های میان همه‌ی شیوه‌هایی را درک می‌کرد که در آن‌ها تولید خود را در

تاریخ بروز داده بود بلکه همچنین قادر بود در زمان حال گرایش‌هایی را تشخیص دهد که پیش‌آگهی شیوه‌ی تولید جدید بودند و بنابراین تمامی کسانی را شگفت‌زده کند که مدعی تغییرناپذیری سرمایه‌داری بودند. تحقیق مارکس، از جمله در شناخت‌شناسی، هرگز انگیزه‌ی صرفاً تئوریک نداشت؛ محرک آن همیشه نیاز به تفسیر جهان برای دخالت بهتر در مبارزه‌ی سیاسی بود.

در واقع، مارکس این بخش مربوط به روش را با ارائه‌ی طرحی از نظمی قطع کرد که قصد داشت برای «اقتصاد»ش بنویسد. این نخستین طرح از میان بسیاری طرح‌ها برای اثری بود که در سراسر زندگی‌اش پیش‌نویس‌هایی از آن را نوشته بود، طرحی که قدمت آن به تأملاتش در صفحاتی پیش از «مقدمه» می‌رسد. مارکس پیش از آنکه عملاً شروع به تألیف *گروندریسه* کند، قصد داشت به موارد زیر بپردازد:

> (۱) تعیّنات عام و انتزاعی که کم و بیش در همه‌ی صورت‌های جامعه یافت می‌شوند [...؛ آنگاه] (۲) مقولاتی که ساختار درونی جامعه‌ی بورژوایی را می‌سازند و طبقات بنیادی بر آن‌ها استوارند [:] سرمایه، کار مزدبگیری و مالکیت زمین [؛] (۳) تمرکز جامعه‌ی بورژوایی در شکل دولت. از منظر رابطه با خود [؛] (۴) رابطه‌ی بین‌المللی تولید ... مبادله‌ی بین‌المللی [؛ و] (۵) بازار جهانی و بحران‌ها. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۸)

دست‌کم این طرح مارکس در اوت ۱۸۵۷ بود که سپس تغییرات بسیار زیادی کرد.

رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و فکری

آخرین بخش «مقدمه» شامل فهرستی کوتاه و پراکنده از هشت بحث است که مارکس قصد داشت در این اثر به آن بپردازد، به علاوه ملاحظاتی چند درباره‌ی رابطه‌ی هنر یونانی و جامعه‌ی مدرن در مورد این هشت نکته، یادداشت‌های عمده‌ی مارکس عبارتند از: اعتقاد او به اینکه سرشت‌نشان‌های کار مزدبگیری خود را در ارتش حتی زودتر از جامعه‌ی بورژوایی نشان داده است؛ ایده‌ی دیالکتیک بین نیروهای مولد و مناسبات تولید؛ آنچه وی «تکامل ناموزون» بین مناسبات تولید و مناسبات حقوقی می‌نامید، به ویژه انحراف قانون جامعه‌ی نوظهور

بورژوایی از قانون خصوصی روم. اما همه‌ی این‌ها یادداشت‌وار و بدون ساختار است و فقط طرحی مبهم از اندیشه‌ورزی مارکس درباره‌ی این موضوعات را در اختیار می‌گذارد.

تأملات او درباره‌ی هنر تاحدی گسترش یافته و بر «رابطه‌ی ناموزون بین تولید مادی و تکامل هنری» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۹) متمرکز است. مارکس پیش‌تر به رابطه‌ی بین تولید و شکل‌های آگاهی در دو اثر قبلی‌اش پرداخته بود. در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* نشان داده بود که «مذهب، خانواده، دولت، قانون، اخلاقیات، علم، هنر و غیره فقط شیوه‌های ویژه‌ی تولید هستند و ذیل قانون عام آن قرار می‌گیرند» (مارکس ۱۹۷۵ ب: ۲۹۷)، و در *ایدئولوژی آلمانی* اعلام کرده بود:

> تولید ایده‌ها، تصورات و آگاهی ابتدا مستقیماً با فعالیت مادی و تبادل مادی انسان‌ها درهم تنیده شده است ... تصورکردن، اندیشه‌ورزی و تبادل ذهنی آدم‌ها در این مرحله چون برون‌ریزی مستقیم رفتار مادی آن‌هاست.
>
> (مارکس و انگلس ۱۹۷۶: ۳۶)

با این همه، مارکس در «مقدمه» به جای تایید این نوع تناظر خشک که بسیاری از مارکسیست‌ها بدیهی می‌دانستند، تأکید می‌کرد که هیچ رابطه‌ی مستقیمی بین تکامل اجتماعی- اقتصادی و تولید هنری وجود ندارد. مارکس با کار دوباره بر برخی اندیشه‌های کتاب *دیدگاه تاریخی ادبیات جنوب اروپا* توسط لئونارد سیموند دو سیسموندی، که آن را خوانده بود و در یکی از دفاتر ۱۸۵۲ خود گزیده‌هایی از آن را آورده بود[۲۶] می‌نویسد: «در مورد هنر به خوبی پیداست که شکوفایی هنر در دوره‌های معینی به هیچ روی با تحول عمومی جامعه و نیز بنیاد مادی که به اصطلاح استخوان‌بندی آن شمرده می‌شود تناسبی نداشته است.» همچنین اشاره می‌کند که شکل‌های هنری معینی ــ مثلاً حماسه ــ «فقط در مرحله‌ی توسعه‌نیافتگی هنر امکان‌پذیر است. در مورد رابطه‌ی بین انواع هنر با توجه به اینکه انواع متفاوت هنری در داخل قلمرو هنر، توسعه‌ای اینچنین ناموزون دارند، جای شگفتی نیست که تکامل هنر به‌طور عام با تکامل اجتماعی هماهنگ نباشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۰). پیش‌فرض هنر یونانی همانا اسطوره‌های

یونانی یعنی بازنمایی «هنری ناخودآگاه» صورت‌های اجتماعی بود. اما در جامعه‌ای پیشرفته مانند جامعه‌ی عصر جدید، که طبیعت را به صورت عقلانی تصور می‌کنند و نه به عنوان قدرتی خارجی که بر فراز و در مقابل آن‌ها قرار دارد، اسطوره علت وجودی خود را از دست می‌دهد و حماسه دیگر نمی‌تواند تکرار شود. «آیا آشیل با باروت و سرب امکان دارد؟ یا ایلیاد با مطبوعات چاپی و ماشین چاپ؟ آیا سرود و افسانه و هنرهای نه‌گانه ضرورتاً با دستگاه چاپی از میان نمی‌رود؟ و شرایط ضروری شعر حماسی از میان برنمی‌خیزد؟» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱)[۲۷].

بنابراین، به نظر مارکس، هنر و تولید فکری باید به‌طور عام در رابطه‌شان با شرایط مادی جامعه کاویده شوند، اما بدون آنکه انطباقی انعطاف‌ناپذیر بین این دو سپهر ترسیم شود. غیر از آن، فرد به خطای ولتر گرفتار می‌شود (که مارکس آن را در دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۳ به یاد می‌آورد) که فکر می‌کرد «چون ما در مکانیک بسیار جلوتر از مردم باستان هستیم»، پس باید «بتوانیم اشعار حماسی نیز بسراییم» (مارکس ۱۹۸۹ الف: ۱۸۲-۱۸۳).

مارکس که هنرمند را سوژه‌ی آفرینشگر می‌دانست، به تولید هنری و مردمی که از آن لذت می‌برند توجه نشان می‌داد. این امر بیانگر بیشترین دشواری در امر تفسیر است. دشواری «در این نیست که هنر و حماسه‌ی یونانی با شکل‌های معین تحول اجتماعی ارتباط دارند»، [بلکه دشواری اینجاست] که آن‌ها هنوز هم در ما لذتی هنری ایجاد می‌کنند و از برخی جهات نمونه‌ی یک هنجار یا الگویی دست‌نیافتنی در هنرند.» مسئله‌ی واقعی درک این نکته است که چرا آفریده‌های هنری عهد باستان هنوز منبع لذت برای مردان و زنان جدید هستند. بنا به نظر مارکس، پاسخ این است که جهان یونانی بیانگر «کودکی تاریخی بشر» است، دوره‌ای که «فریبایی سرمدی» را به عنوان «مرحله‌ای که هرگز باز نمی‌گردد» اعمال می‌کند. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱). از اینرو چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

> فریبایی هنرشان برای ما با رشدنیافتگی جامعه‌ای که آن هنر را پدید آورد تناقضی ندارد. این هنر، برعکس، بیشتر نتیجه‌ی همان شرایط اجتماعی است و از همان ناپختگی اجتماعی جدا نیست چراکه فقط در همان شرایط می‌توانست پیدا شود

و دیگر هم تکرارشدنی نیست (مارکس ۱۹۷۳: ۱۱۱)

با این همه، ارزش عبارات مارکس درباره‌ی زیباشناسی در «مقدمه» در راه‌حل‌های سردستی و گاه نامتقاعدکننده‌ای که می‌دهد نهفته نیست بلکه در عوض در رهیافت ضدجزمی‌اش به نحوه‌ی ارتباط شکل‌های تولید مادی با آفرینش‌ها و رفتارهای ذهنی قرار دارد.

آگاهی مارکس از «توسعه‌ی ناموزونِ» آن‌ها، مستلزم طردِ هر نوع رویه‌ی کلی بود که رابطه‌ای یکدست را میان سپهرهای گوناگون تمامیت اجتماعی وضع می‌کرد (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۹). حتی آن تز معروف را در «پیشگفتارِ» *در نقد اقتصاد سیاسی*، که دو سال پس از نوشتن «مقدمه» توسط مارکس، انتشار یافته بود ــ «شیوه‌ی تولید زندگی مادی فرایند عام حیات اجتماعی و سیاسی و فکری را تعیین می‌کند» (مارکس۱۹۸۷ الف : ۲۶۳) ــ نباید در معنای جبرگرایانه‌ای تفسیر کرد؛[۲۸] این تز باید آشکارا از قرائت محدود و پیش‌بینی‌پذیر «مارکسیسم- لنینیسم» متمایز شود که در آن پدیده‌های روبنایی جامعه صرفاً بازتاب وجود مادی انسان‌هاست.[۲۹]

نتیجه‌گیری

هنگامی که مارکس به نگارش *گروندریسه* پرداخت، قصد داشت با نگارش بخشی درباره‌ی روش‌شناسی تحقیق، پیش‌گفتاری را برای «اقتصادش» بنویسد. «مقدمه» صرفاً با هدف روشن‌کردن مطالبی برای خود تألیف نشده است؛ گمان می‌رفت که این مقدمه همانند نوشته‌های سایر اقتصاددانان، شامل اظهارات اولیه‌ی مولف درباره‌ی موضوع عامش باشد. اما در ژوئن ۱۸۵۹ هنگامی که مارکس نخستین بخش از مطالعات خویش را تحت عنوان *در نقد اقتصاد سیاسی* برای انتشار ارسال کرد، تصمیم گرفت که بخش مربوط به انگیزه‌اش را حذف کند:

> مقدمه‌ی عامی، که پیش‌نویس آن را آماده کرده بودم، حذف شد زیرا با ملاحظات بیشتر به نظرم رسید که پیش‌بینی نتایجی که هنوز باید به اثبات برسد مغشوش‌کننده است و خواننده‌ای که به واقع علاقه‌مند است نظراتم را دنبال کند باید تصمیم بگیرد که از جزیی به کلی پیشروی کند.(مارکس ۱۹۸۷ الف: ۲۶۱)

از اینرو هدف راهنمای دست‌نوشته‌های ۱۸۵۷ ــ «صعود از انتزاعی به انضمامی» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۱) ــ در متن ۱۸۵۹ [یعنی در *نقد اقتصاد سیاسی*] به «پیشروی از جزیی به کلی» (مارکس ۱۹۸۷ الف : ۲۶۱) تغییر کرد. آغازگاه «مقدمه» ــ انتزاعی‌ترین و کلی‌ترین تعیّنات ــ جای خود را به واقعیت انضمامی و از لحاظ تاریخی متعیّن یعنی کالا داد اما چون متن ۱۸۵۷ چاپ‌نشده بود، هیچ توضیحی برای این تغییر ارائه نگردید. در واقع، مارکس در آخرین فراز *گروندریسه*، پس از تحلیلِ موشکافانه‌یِ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مفاهیم اقتصاد سیاسی در صدها صفحه، اعلام کرد که «نخستین مقوله‌ای که ثروت بورژوایی خود را در آن ارائه می‌کند، مقوله‌ی کالاست» (مارکس۱۹۷۳: ۸۸۱). مارکس نخستین فصل از *در نقد اقتصاد سیاسی* و نیز *سرمایه* را به تحقیق درباره‌ی آن اختصاص داد و در آن‌ها کالا به عنوان «شکل ابتدایی» جامعه‌ی سرمایه‌داری (مارکس ۱۹۹۶: ۴۵) تعریف شده است، امری جزیی که با تحلیل آن تحقیق می‌باید آغاز شود.

مارکس به جای طرحی که در مقدمه از آن سخن گفته بود، اثر سال ۱۸۵۹ خود را با «پیش‌گفتاری» کوتاه آغاز کرد که در آن به اجمال طرح کلی سرگذشت فکری خود و به اصطلاح برداشت ماتریالیستی از تاریخ را ارائه کرد. از آن پس، به استثنای مواردی بسیار نادر و با ملاحظاتی بسیار گذرا، دیگر به گفتار مربوط به روش نپرداخت. بی‌گمان مهم‌ترین آن‌ها «پس‌گفتار» ۱۸۷۳ به جلد یکم *سرمایه* است که در آن ضمن به هیجان‌آمدن از مشاهده‌ی بررسی‌هایی که با انتشار کتابش همراه بود، نتوانست از بیان نظرش درباره‌ی روشی که در تحقیق پیش گرفته بود و مرور دوباره‌ی برخی از درونمایه‌های موجود در «مقدمه» خودداری کند. علت دیگر نیازی بود که به بیان تفاوت بین روش بازنمایی و روش پژوهش احساس می‌کرد: در حالی که روش بازنمایی می‌تواند با امر کلی آغاز شود و از شکل کلی به شکل‌های تاریخاً متعیّن برسد و از اینرو ــ در انطباق با فرمول‌بندی ۱۸۵۷ ــ «از امر انتزاعی به امر انضمامی سر برمی‌آورد»، روش پژوهش باید از واقعیت بی‌واسطه آغاز شود و چنانکه در سال ۱۸۵۹ مطرح کرده بود، «از امر جزیی به امر کلی» حرکت کند:

> روش بازنمایی به لحاظ صوری باید از روش پژوهش متفاوت باشد. پژوهش باید

موضوع مورد تحقیق را در تمام جزئیات آن در بر گیرد، شکل‌های متفاوت تکامل آن را تحلیل و ارتباطات درونی آن را آشکار کند. تنها پس از انجام این کار، می‌توان حرکت واقعی متناسب با آن را بازنمایی کرد.[۳۰] (مارکس ۱۹۹۶: ۱۹)

سپس مارکس پس از «مقدمه»ی ۱۸۵۷، دیگر مطلبی درباره‌ی مسائل مربوط به روش ننوشت، آن هم به صورت باز و بغرنجی که سرشت‌نشان آن متن بود اما ایده‌های کامل‌شده‌اش را درباره‌ی آن‌ها بدون نادیده گرفتن تکوین پیچیده‌ای که از طریق آن ساخته و پرداخته شده بودند بیان می‌کرد (مقایسه کنید با کارور ۱۹۷۵: ۱۳۵). به این دلیل نیز، صفحات «مقدمه» بی‌نهایت مهم هستند. مارکس در آنجا، در برخوردی نزدیک با ایده‌های برخی از بزرگ‌ترین اقتصاددان‌ها و فیلسوفان، بر اعتقادات عمیق خود از نو تأکید کرد و به یافته‌های تئوریک چشمگیری دست یافت. بیش از هر چیز، بار دیگر بر خاص‌بودن تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و مناسبات اجتماعی آن تأکید کرد. دوم، تولید، توزیع، مبادله و مصرف را به عنوان یک تمامیت بررسی کرد که در آن تولید عنصری را به وجود می‌آورد که بر اجزای دیگر کل مسلط است. علاوه بر این، مارکس با توجه به بازتولید واقعیت در اندیشه فقط به روش صرفاً تاریخی متوسل نمی‌شد بلکه از انتزاع هم استفاده می‌کرد و ارزش آن را برای پی‌افکندن مسیر دانش به رسمیت می‌شناخت. سرانجام، رابطه‌ی ناموزونی را که بین تکامل رابطه‌ی تولید و مناسبات فکری وجود داشت مورد تأکید قرار داد.

صد سال پس از انتشار «مقدمه»، این تأملات سبب شده تا این نوشته به یک متن تئوریک ضروری و نیز جذاب از دیدگاه ادبی برای همه‌ی مفسران و خوانندگان مارکس بدل شود. این موضوع یقیناً برای همه‌ی کسانی که از نو در نسل‌های آینده به این اثر رجوع خواهند کرد، دوباره مطرح خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱. مارکس در نامه‌ای به فردیناند لاسال مورخ ۱۲ نوامبر ۱۸۵۸ نوشت که «هنوز باید به اقتصاد به عنوان علمی به معنای آلمانی کلمه پرداخت» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۵۵).

۲. آثار مفصل انتقادی درباره‌ی «مقدمه» یکی از نشانه‌های اهمیت آن شمرده می‌شود. از نخستین انتشار آن در سال ۱۹۰۳، تمامی تفسیرهای عمده‌ی انتقادی، شرح حال‌ها و معرفی‌های اندیشه‌ی مارکس به آن اشاره کرده‌اند و این نوشته به موضوع مقالات و تفسیرهای بی‌شماری تبدیل شده است. از تفسیرها به ویژه به کارور (۱۹۷۱: ۸۸-۱۵۸) رجوع کنید.

۳. مارکس به این درونمایه‌ها با جزییات بیشتری در بخشی از *گروندریسه* که به «صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۷۱-۵۱۳) اختصاص یافته پرداخته است.

۴. این برداشت از قالب ارسطویی ـ خانواده مقدم بر زایش دهکده ـ در جلد یکم *سرمایه* مطرح می‌شود اما گفته می‌شود که مارکس بعدها از آن دور شده است. فریدریش انگلس در یادداشتی به مناسبت ویراست سوم آلمانی آن در ۱۸۸۳ به این موضوع اشاره کرده است:

> مطالعات بسیار عمیق‌تر بعدی درباره‌ی شرایط بدوی انسان، نویسنده‌ی کتاب [یعنی مارکس ـ مارچلو موستو] را به این نتیجه رساند که در ابتدا خانواده نبود که به قبیله تکامل یافت بلکه برعکس قبیله شکل ابتدایی و خودجوش اجتماع بشری است که بر پایه‌ی همخونی قرار داشت، به نحوی که با نخستین تجزیه‌ی مناسبات قبیله‌ای شکل‌های متنوع و مختلف خانواده تکامل یافت. (مارکس ۱۹۹۶: ۳۵۶).

انگلس به مطالعات مربوط به تاریخ باستان که توسط خود او در آن زمان انجام می‌شد و مطالعات مارکس در واپسین سال‌های زندگی‌اش اشاره می‌کرد. متن‌های عمده‌ای که مارکس خوانده یا در *دفاتر قوم‌شناسی*‌اش ـ که هنوز انتشار نیافته ـ خلاصه کرده بود عبارتند از *تحقیقاتی در تاریخ اولیه‌ی نوع انسان و تکامل تمدن* توسط ادوارد بورنه تایلور، *جامعه باستان* اثر لویس هنری مورگان، *دهکده‌ی آریایی در هند و سیلان* توسط جان بود فیر، *درس‌گفتارهایی درباره‌ی تاریخ اولیه‌ی نهادها* توسط هنری سامر مته و *خاستگاه تمدن و شرایط بدوی* اثر جان لوبوک.

۵. این وابستگی متقابل نباید با آنچه در میان افراد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تثبیت می‌شود، یکی گرفته شود. اولی محصول طبیعت است، دومی محصول تاریخ. در سرمایه‌داری استقلال فردی با وابستگی اجتماعی ترکیب می‌شود که در تقسیم کار جلوه می‌کند (رجوع کنید به مارکس ۱۹۸۷ ب: ۴۶۵) در این مرحله از تولید، سرشت اجتماعی فعالیت خود را به عنوان رابطه‌ی ساده‌ی افراد با یکدیگر بروز نمی‌دهد،

بلکه به عنوان تبعیتِ آنان از مناسباتی جلوه می‌کند که مستقل از آن‌ها وجود دارد و از تصادمات افرادی به وجود می‌آید که متقابلاً نسبت به یکدیگر بی‌اعتنا هستند. مبادله‌ی عمومی فعالیت‌ها و محصولات، که به شرط حیاتی برای هر فرد تبدیل شده است ــ یعنی رابطه‌ی متقابل آن‌ها ــ در اینجا چون امری بیگانه، خودمختار، همچون یک شیء پدیدار می‌شود (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۷)

۶. اقتصاددانی که به عقیده‌ی مارکس از این فرض ساده‌لوحانه اجتناب کرده بود، جیمز استوارت بود. مارکس در بهار ۱۸۵۱ در فرازهای فراوانی به تفسیر اثر عمده‌ی استوارت ــ *پژوهشی در اصول اقتصاد سیاسی* ــ در دفتری پرداخته بود که از گزیده‌های آن پر شده بود (به مارکس ۱۹۸۶رجوع کنید)

۷. مارکس در جاهای دیگری از *گروندریسه* بیان کرده بود که «فرد منزوی همان‌طور که نمی‌تواند سخن بگوید نمی‌تواند مالک زمین و خاک باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۸۵؛ و اینکه «ممکن نیست زبان نتیجه‌ی زندگی فردی باشد. مالکیت هم همین‌طور» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۹۰)

۸. تری کارور در تفسیر ویراستاری خود بر «مقدمه» (رجوع کنید به کارور ۱۹۷۵: ۹۳-۹۵) اشاره می‌کند که اظهارات مارکس درباره‌ی استفاده‌ی باستیا از رابینسون کروزئه با آنچه عملاً مولف می‌گوید منطبق نیست. زیرا بنا به نظر باستیا

اگر دانیل دوفو به قهرمانش چند امتیاز اجتماعی ضروری نمی‌بخشید و به او اجازه نمی‌داد تا چند شیئی ضروری مانند مواد خوراکی، باروت، تفنگ، تبر، چاقو، طناب، تخته و آهن و غیره را از غرق شدن نجات دهد... رمان خود را از هرگونه شباهتی به واقعیت محروم می‌کرد ــ این مدرکی است قطعی حاکی از اینکه اجتماع محیط ضروری انسان است زیرا حتی نویسنده‌ها هم نمی‌توانند زندگی او را در خارج از آن به تصویر بکشند و توجه داشته باشید رابینسون کروزئه همراه با خود گنجینه‌ی اجتماعی دیگری که هزاران بار ارزش‌مندتر بود به خلوت برده بود... منظورم ایده‌ها، خاطرات، تجربه و به ویژه زبانش بود (باستیا ۱۹۶۴: ۶۴)

با این همه، باستیا فقدان مفهوم تاریخی را در بخش‌های دیگر اثرش به نمایش می‌گذارد، آنجا که به نظر می‌رسد اعمال فرد با محاسبه‌ی اقتصادی عقلانی دیکته و منطبق با شکاف‌های ویژه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌اری ارائه می‌شود. «فرد منزوی، مشروط به اینکه بتواند برای مدت زمانی زنده بماند، هم‌زمان سرمایه‌دار، کارفرما، کارگر، تولیدکننده و مصرف‌کننده است» (ص. ۱۷۴). و بنابراین، کروزئه بار دیگر به سرنمون کل‌کننده‌ی اقتصاددانان بدل می‌شود. «بنابراین، رابینسون کروزئه ما شروع به ساختن ابزار نمی‌کند، مگر هنگامی که کار انجام می‌شود بتواند پس‌انداز معینی از کارش را در رابطه با نیازهای خود یا افزایشی در نیازهای خود را برای همان مقدار کار پیش‌بینی کند» (ص. ۱۷۵). به احتمال زیاد این بخش‌ها احکامی بودند که نظر مارکس را به خود جلب کرد.

۹. به‌طور ویژه به اثر نماینده‌ی آن، ویلهلم روشر (روشر، ۱۹۷۲) رجوع کنید. در جلد یکم

سرمایه، مارکس «روش کالبدشناسی - روانشناسی» روشر را مورد تمسخر قرار داد (مارکس ۱۹۹۶: ۲۱۶)

۱۰. ماکس وبر کمی پس از انتشار «مقدمه» مارکس در سال ۱۹۰۳، با مشابهت‌های گوناگون با فرمول‌بندی‌های مارکس، استفاده از «نظریه‌ی اقتصادی انتزاعی» را در ترکیب‌کردن پدیدارهای تاریخی مورد تاکید قرار داد (به وبر ۱۹۴۹: ۴۸ و پس از آن توجه کنید). وبر نوشت که مفهوم نمونه‌وار ایده‌آل، در «خلوص مفهومی»اش

توصیف واقعیت نیست بلکه هدف آن دادن بیانی روشن به چنین توصیفی است. این ساخته‌ی ذهنی نمی‌تواند به‌هیچ‌وجه در واقعیت یافت شود. یک اتوپیاست. پژوهش تاریخی با این وظیفه روبروست که در هر مورد فردی گستره‌ای را تعیین کند که بنا به آن این ساخته‌ی ایده‌آل به واقعیت نزدیک می‌شود یا از آن دور می‌گردد. (ص. ۴۸)

مفهوم ایده‌آل انتزاعی بیانگرسازه‌ای مفهومی است که واقعیت تاریخی شمرده نمی‌شود. این سازه تنها به عنوان طرح‌واره‌ای استفاده می‌شود که در آن واقعیت به عنوان نمونه برداشت می‌گردد: سازه‌ی یادشده اهمیت یک مفهوم محدودکننده‌ی ایده‌آل را دارد که واقعیتش برای توضیح بخش‌های معین و بااهمیت محتوی تجربی‌اش باید سنجیده و مقایسه شود. (ص. ۵۱)

۱۱. ایده‌ی مشابهی پیش‌تر توسط مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* بیان شده بود. در آنجا او و انگلس نوشتند:

این انتزاعیات در خود، جداشده از تاریخ واقعی، هیچ ارزشی ندارند. آن‌ها فقط می‌توانند نظم و ترتیب مصالح تاریخی را تسهیل سازند، و توالی لایه‌های جداگانه‌اش را نشان دهند... برعکس، دتواری‌ها فقط زمانی شروع می‌شود که فرد شروع به بررسی و تنظیم مصالح ــ خواه مصالح مربوط به عصر گذشته خواه مربوط به عصر کنونی ــ و ارائه‌ی بالفعل آن‌ها می‌کند (مارکس و انگلس ۱۹۷۶: ۳۷)

۱۲. شرح مفصل‌تر این‌ایده را می‌توان درجان استوارت میل (میل۵۵ : ۱۹۶۵ و پس از آن) یافت.

۱۳. درباره‌ی این نکته به نقد مارکس از پرودون توجه کنید (مارکس ۱۹۷۳: ۲۶۵)

۱۴. این عبارات علاقه‌ی مارکس را برانگیخت و در سپتامبر ۱۸۵۰ یادداشت‌هایی درباره‌ی آن‌ها در یکی از دفاتر گزیده‌هایش نوشت (به مارکس ۱۹۸۳: ۳۶ رجوع کنید). با این همه، چند خط بعد، میل تا حدی حکم قاطع خود را رد کرد، گرچه نه به معنای تاریخی‌بودن تولید. او می‌نویسد: «توزیع به قوانین و رسوم جامعه وابسته است» و چون این قوانین محصول «عقاید و احساسات نوع آدمی» است ــ خود آن‌ها چیزی نیستند جز «پیامدهای قوانین بنیادی طبیعت انسانی» ــ قوانین توزیع «خودسرانه نیستند و همانند قوانین تولید سرشت قوانین فیزیکی را دارند» (میل ۱۹۶۵: ۲۰۰). «ملاحظات اولیه»ی وی در ابتدای کتاب می‌تواند ترکیبی ممکن را ارائه دهد: «برخلاف قوانین تولید، قوانین توزیع بخشی از نهاد انسانی هستند: چون شیوه‌ای که در آن ثروت توزیع می‌شود در هر جامعه‌ی معین به جایگاه‌ها یا کاربردهای مسلط در آن وابسته است» (میل ۱۹۶۵: ۲۱).

۱۵. از این‌رو، کسانی مانند میل که مناسبات تولید را جاودانه و تنها شکل‌های توزیع آن را تاریخی می‌دانند «نشان می‌دهند که نه این و نه آن را درک نمی‌کنند»
(مارکس ۱۹۷۳: ۷۵۸)

۱۶. مارکس هر دو متن را بسیار خوب می‌شناخت. این متن‌ها از جمله نخستین آثار اقتصاد سیاسی هستند که مطالعه و گزیده‌های بسیاری از آن‌ها را در دفترهایش رونویسی کرده بود (رجوع کنید به مارکس ۱۹۸۱ الف و مارکس ۱۹۸۱ب)

۱۷. زیرا حقیقت انضمامی است؛ به بیان دیگر، در حالی که پیوند و اصل وحدت را در اختیار می‌گذارد، شامل منبع درونی تکامل نیز هست. بنابراین، حقیقت تنها به عنوان جهان با تمامیت اندیشه ممکن است؛ و آزادی کل و نیز ضرورت تقسیمات فرعی متعددش که مظهر آن است، فقط زمانی ممکن است که این‌ها از هم تفکیک و تعریف شوند (هگل ۱۸۹۲: ۲۴)

۱۸. مثلاً تفسیر آلتوسر، نگری و دلاولپه دچار این خطا می‌شود که این روش را با روش مارکس همانند می‌دانند (به آلتوسر و بالیبار ۱۹۷۹: ۸۷-۸۸؛ نگری ۱۹۹۱: ۴۷؛ دلاولپه ۱۹۷۱: ۱۷۷ رجوع کنید)

۱۹. «افزوده‌ها» که توسط گانس گنجانده شده و بسیاری از مفسران همیشه در دقت و وسواس فلسفی‌اش تردید داشته‌اند، متکی بر برخی از دست‌نوشته‌های هگل و بازنویسی درس‌گفتارهایش درباره‌ی *فلسفه‌ی حق* از ۱۸۲۱ به بعد، یعنی سال انتشار نخستین ویراست آن است.

۲۰. اما مارکس با تأمل درباره‌ی جامعه‌ی پرو، خلاف این نکته را خاطرنشان کرد: اینکه «شکل‌های بسیار توسعه‌یافته اما در عین حال از نظر تاریخی عقب‌مانده‌ای از جامعه وجود دارند که در آن‌ها عالی‌ترین مقولات اقتصادی مانند همیاری، تقسیم کار پیشرفته و غیره را می‌توان دید بی‌آنکه حتی کمترین نشانی از هیچ نوع رابطه‌ی پولی وجود داشته باشد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳)

۲۱. مارکس در فراز دیگری نوشت که «در سرمایه‌ای که به حد تکاملی خویش رسیده، اصل دقیقاً بر این است که نیاز به مهارت خاصی منتفی شود... در عوض مهارت به نیروهای مرده‌ی طبیعت منتقل گردد» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۲)

۲۲. مارکس در *گروندریسه* نشان داد که چگونه «سرمایه به‌طور عام» نه انتزاعی ناب، بلکه مقوله‌ای است که در جامعه‌ی سرمایه‌داری «وجود واقعی» دارد. همانطور که سرمایه‌های ویژه به سرمایه‌داران منفرد تعلق دارند، سرمایه در شکل عام خود ــ که به عنوان سرمایه‌ی ملتی ویژه در بانک‌ها انباشت و می‌تواند وام داده شود و ارزش‌افزایی کند ــ «...کاملا واقعی می‌شود. بنابراین، اگرچه امر کلی از سویی فقط نشانه‌ی ذهنی خط تمایزی ذاتی است اما ضمناً یک شکل واقعی جزیی در کنار شکل امر جزیی و فردی است»
(مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۰)

۲۳. مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ دوم آوریل ۱۸۵۸ نوشت: «با بررسی دقیق‌تر، انتزاعی‌ترین تعریف‌ها همواره به پایه‌ای فراخ‌تر، معین، انضمامی و تاریخی اشاره می‌کنند (البته تا جایی که معین هستند، نادیده گرفته می‌شوند)» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۳۰۲)

۲۴. هال به درستی اشاره می‌کند که نظریه‌ی بسط داده شده توسط مارکس بیانگر گسست از تاریخ‌باوری است اما نه گسست از تاریخ‌مندی.

۲۵. پیچیدگی روش مارکس از این واقعیت آشکار است که نه تنها بسیاری از علاقه‌مندان به آثار مارکس بلکه فریدریش انگلس نیز در ارتباط با آن دچار سوءبرداشت شد. انگلس که ظاهرا تزهای مندرج در «مقدمه»ی ۱۸۵۷ را نخوانده بود، در ۱۸۵۹، در یک بررسی درباره‌ی *در نقد اقتصاد سیاسی* می‌نویسد هنگامی که مارکس روش خود را ساخته و پرداخته کرده بود، توانست نقد اقتصاد سیاسی را «به دو شیوه ــ تاریخی و منطقی ــ » به انجام رساند. اما چون «تاریخ اغلب در فراز و نشیب و حرکات زیگزاگی پیش می‌رود، و از آنجا که این حرکت می‌باید دنبال می‌شد... روش منطقی رهیافت تنها روش مناسب بود.» اما انگلس به نادرست نتیجه می‌گیرد که:

> این در حقیقت چیزی جز روش تاریخی نیست و تنها از شکل تاریخی و احتمالات مداخله‌کننده عاری است. نقطه‌ای که این تاریخ شروع می‌شود، باید آغازگاه رشته‌ی اندیشه نیز باشد، و پیشرفت بیشتر آن فقط بازتاب مسیر تاریخ در شکلی انتزاعی و از لحاظ تئوریک منسجم است (انگلس ۱۹۸۰: ۴۷۵)

به‌طور خلاصه، انگلس معتقد بود که بین تاریخ و منطق شباهتی وجود دارد و این چیزی است که مارکس قاطعانه در «مقدمه» رد می‌کند و بعدها پس از آنکه انگلس این موضع را به مارکس نسبت داد در تغییر مارکسیستی ـ لنینیستی عقیم‌تر و طرح‌واره‌تر گردید.

۲۶. سیسموندی بیان کرده بود که بالاترین مراحل در ادبیات قدیم فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال با دوره‌هایی از اضمحلال این جوامع که آن را بیان می‌کردند منطبق بوده است. گزیده‌های مارکس از نوشته‌های سیسموندی قرار است برای نخستین بار در جلد IV/10 از MEGA[2] انتشار یابد. از کلاوس پزولد بابت اطلاعاتی که درباره‌ی دست‌نوشته‌های مارکس به من داد سپاسگزارم.

۲۷. فریدریش تئودور ویشر در کتاب خود با Asthetik oder Wissenschaft des Schönen قدرت سرمایه‌داری را در نابود کردن اسطوره‌ها نشان داده بود. مارکس کمتر از سه ماه پیش از نوشتن «مقدمه» از این اثر الهام گرفت و بخش‌هایی از آن را در دفاترش خلاصه کرد. اما رویکردهای دو نویسنده نمی‌توانست متفاوت نباشد. ویشر با سرمایه‌داری چون واقعیتی غیرقابل‌تغییر برخورد می‌کرد و به سبک رمانتیک‌ها برای تحلیل‌رفتن زیبایی‌شناسانه‌ی فرهنگ در نتیجه رشد سرمایه‌داری دل می‌سوزاند؛ در حالی که مارکس اگرچه پیوسته برای غلبه بر سرمایه‌داری مبارزه می‌کرد، تأکید می‌کرد که این نظام هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ ایدئولوژیکی بازنمود واقعیتی پیشرفته‌تر از شیوه‌های پیشین تولید است. (مقایسه کنید

با لوکاچ ۱۹۵۶: ۲۶۷-۲۶۸)

۲۸. شاهدش این است که هنگامی که مارکس این گزاره را در یادداشتی بر ویراست فرانسه‌ی ۱۸۷۲-۱۸۷۵ انتشار داد، ترجیح داد که از فعل dominer به جای فعل آلمانی bedingen(که معمولاً «déterminer» یا «conditioner» ترجمه می‌شود) استفاده کند:

le mode de production de la vie matérielle domine [dominates] général développment de la vie sociale, politique etintellectuelle

(مارکس ۱۹۸۹: ۶۲، تأکید افزوده شده) هدف او از این امر دقیقاً اجتناب از ایجاد رابطه‌ای مکانیکی بین دو جنبه بوده است (رجوع کنید به روبل ۱۹۷۱: ۲۹۸)

۲۹. بدترین و گسترده‌ترین تفسیر منتشرشده از این دست از آن ژوزف استالین در *ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی* است: «جهان مادی بیانگر واقعیت عینی است... [و] زندگی معنوی جامعه بازتاب این واقعیت عینی است»؛ و «صرف‌نظر از اینکه هستی یک جامعه چه باشد، صرف‌نظر از اینکه شرایط زندگی مادی یک جامعه چه باشد، این‌ها ایده‌ها، نظریه‌ها، عقاید سیاسی و نهادهای سیاسی آن جامعه است» (استالین ۱۹۴۱: ۱۵).

۳۰. مارکس افزوده بود: اگر این کار کامل شود «آنگاه ممکن است به نظر رسد که گویی با ساختاری پیشینی روبرو هستیم»، اما در واقعیت پیامد بازنمود امر انضمامی در اندیشه است. به نامه‌ی اول فوریه‌ی ۱۸۵۸ مارکس به انگلس رجوع کنید که در آن مارکس حکم مهم زیر را در رابطه با لاسال بیان می‌کند: «او به حکم تجربه‌ی تلخ خود یاد خواهد گرفت که رساندن یک علم از طریق انتقاد به نقطه‌ای که در آن بتواند به صورت دیالکتیکی عرضه شود کاملاً متفاوت با آن است که نظام انتزاعی حاضر و آماده‌ای را از منطق با کوره‌سوادی از آن به کار بست» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۱).

منابع

Althusser, Louis and Balibar, Etienne (1979 [1968]) *Reading Capital*, London: Verso.

Bastiat, Frederic (1964 [1850]) *Economic Harmonies*, Princeton, NJ: D.van Nostrand Co Inc.

Carver, Terrell (1975) *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford:Blackwell.

Dal Pra, Mario (1965) *La dialettica in Marx*,Bari: Laterza

Della Volpe, Galvano (1971 [1956]) *Rousseau e Marx*, Rome:Editori Riuniti.

Engels, Friedrich (1980 [1859]) *'Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy'*, in *Marx and EngelsCollected Works*, vol.16: *Marx and Engels 1858-60*, London: Lawrence & Wishart, pp.465-77.

Hall, Stuart (2003 [1974]) 'Marx's Notes on Method: A "Reading" of the "1857 Introduction"', *Cultural Studies*, vol.17, No.2: 113-49.

Hegel, G.F.W.(1892 [1817]) *The Logic of Hegel [Encyclopedia of the Philosophical Sciences]*, 2nd edn, London: Oxford University Press.

Hegel, G.F.W.(1952 [1821]) *Philosophy of Right*, London: Oxford University Press.

Hegel, G.F.W.(1969 [1812, 1813, 1816]) *Science of Logic*, London: George Allen & Unwin.

Korsch, Karl (1938) *Karl Marx*, London: Chapman & Hall.

Jánoska, Judith, Bondeli, Martin, Kindle, Konrad and Hofer, Marc (1994) *«Das Methodenkapitel» von Karl Marx*, Basel:Schwabe & Co.

Lukacs, Georgy (1956 [1954]) 'Karl Marx und Friedrich Theodor Vischer', in *Beitraege zur Geschichte der Ästhetik*, Berlin: Aufbau Verlag.

Marx, Karl (1973 [1857-8]) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1975a [1843]) 'Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Law, in *Marx Engels Collected Works*, vol.3: *Marx and Engels, 1843-44*, Moscow: Progress Publishers, pp.3-129.

Marx, Karl (1975b [1844]) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', *Marx Engels Collected Works*, vol.3: *Marx and Engels, 1843-44*, Moscow: Progress Publishers, pp.229-346.

Marx, Karl (1976 [1847]) 'The Poverty of Philosophy', in *Marx Engels Collected Works*, vol.6: *Marx and Engels 1845-48*; Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1981a [1843-4]) 'Exzerpte aus Jean-Baptiste Say: *Traite d'economie politique*' in *Marx Engels Gesamtausgabe* (MEGA^2), vol. IV/2, Berlin: Dietz, pp.301-27.

Marx, Karl (1981b [1844]) 'Exzerpte aus James Mill: *Elemens d'economie politique*, in *Marx Engels Gesamtausgabe* (MEGA^2), vol. IV/2, Berlin: Dietz, pp.428-70.

Marx, Karl (1983 [1850]) 'Exzerpte aus John Stuart Mill: *Principles of Political Economy*', in *Marx Engels Gesamtausgabe* (MEGA^2), vol. IV/7: *Karl Marx Friedrich Engels Exzerpte und Notizen September 1849 bis Februar 1851*, Berlin: Dietz Verlag, pp.39-41.

Marx, Karl (1986 [1851]), 'Exzerpte aus James Steuart: *AnInquiry into the Principles of Political Economy*', in *Marx Engels Gesamtausgabe* (MEGA^2), vol. IV/8: *Karl Marx Exzerpte und Notizen Mdrz bis Juni 1851*, Berlin: Dietz Verlag, pp.304, 312-25, 332-49, 373-80,400-1, 405-8,429-45.

Marx, Karl (1987a [1859]) 'A Contribution to the Critiqueof Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol. 29: *Marx 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.257-417.

Marx, Karl (1987b [1958]) 'Original Text of the Second and the Beginning of the Third Chapter of A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.29: *Marx 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.430-510.

Marx, Karl (1989a [1861-3]) 'Theories of Surplus Value', in *Marx Engels Collected Works*, vol.31: *Economic Manuscripts of 1861-63*, Moscow: Progress Publishers. Marx, Karl (1989b [1872-5]) 'Le Capital', in *Marx Engels Gesamtausgabe* (MEGA^2), vol II/7. Berlin: Dietz.

Marx, Karl (1996 [1867]), *'Capital, vol.1*, in *Marx and Engels Collected Works*, vol.35: *Capital*, Vol. I, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1998 [1863-7]) *'Capital*, vol.III', *in Marx Engels Collected Works*, vol.37: *Capital*, Vol. III , New York: International Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1976 [1845-6]), 'German Ideology', in *Marx Engels Collected Works*, Vol.5: *Marx and Engels April 1845-April 1847*, Moscow: Progress Publishers

Marx, Karl and Engels, Friedrich(1983) *Marx and Engels Collected Works*, vol. 40: *Letters 1856-59*, Moscow: Progress Publishers.

Mill, John Stuart (1965 [1848]) *Principles of Political Economy*, vol.I, London: Routledge & Kegan Paul.

Negri, Antonio (1991[1979]) *Marx beyond Marx: Lessons on the Grundrisse*, New York: Autonomedia.

Proudhon, Pierre-Joseph (1972 [1846]) 'System of Economical Contradictions or, 'Philosophy of Misery', in *Works of P.J.Proudhon*, vol.IV: *The Evolution of Capitalism*, New York: Arno Press.

Ricardo, David (1973 [1817]) *The Principles of Political Economy and Taxation*, London: J.M Dent & Sons.

Roscher, Wilhelm (1972 [1854]) *Principles of Political Economy*, New York: Arno

Press.

Rubel, Maximilien (1971 [1957]) *Karl Marx. Essai de biographie intellectuelle*, Paris: Rivire et Cie.

Smith, Adam (1961 [1776]) *The Wealth of Nations*, vol.1, London: Methuen.

Spinoza, Baruch (1955) 'Letter to Jarig Jellis, 2 June 1674', in *On the Improvement of the Understanding and Other Works*, New York: Dover.

Stalin, J.(1941 [1938]) *Dialectical and Historical Materialism*, London: Lawrence & Wishart.

Vischer, Friedrich Theodor (1975 [1846-57]) *Asthetik oder Wissenschaft des Schonen,Hildesheim*: Olms.

Watt, Ian (1951) 'Robinson Crusoe as a Myth', *Essays in Criticism*, vol.I, No.2: 95-119.

Weber, Max (1949 [1904]) '"Objectivity" in Social Science and Social Policy', in *The Methodology of the Social Sciences*, New York: The Free Press.

(۲)

مفهوم ارزش در اقتصاد مدرن

درباره‌ی رابطه‌ی بین پول و سرمایه در *گروندریسه*

جواخیم بیشوف و کریستوف لیبر

درک همبستگی‌های تمامیت

مارکس در طرحش از نقد اقتصاد سیاسی می‌گوید می‌خواهد «انتقاد از خود جامعه‌ی بورژوایی» را بیان کند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۶). به بیان دیگر، ادعا می‌کند که درک از پویشِ تاریخیِ ساختارهای اقتصادی پایه‌ای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را با درک از شیوه‌ای که آن‌ها در سطح جامعه آشکار می‌شوند ترکیب می‌کند. به این ترتیب، درحقیقت مدعی است که تمامی فرایند اجتماعی را در تحلیلی که در مفهوم «جامعه‌ی مدرن بورژوایی» خلاصه شده در نظر گرفته است. سرمایه‌داری در پیش‌نویس خام ۱۸۵۷ـ ۱۸۵۸ [*گروندریسه*] نه چون ساختاری کریستالی وبی‌تغییر بلکه چون «نظامی اندام‌وار» درک می‌شود (مارکس۱۹۷۳: ۲۷۸).

مسئله‌ی بغرنجی که در شیوه‌ی پژوهش و شیوه‌ی بازنمایی مارکس نهفته است، مستقیماً به برداشتی از سرمایه‌داری منوط است که در بالا مطرح شد. از همین‌جاست که پیش‌نویس‌های خام رابطه‌ی ویژه‌ای با تاریخ این نظریه دارد: *گروندریسه* ایده‌هایی را درباره‌ی طریقی ارائه می‌کند که مارکس به مدد آن از لحاظ تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری خودتمامیت‌بخش را از منظر نظریه‌ی ارزش رمزگشایی می‌کند و به بازسازی آن می‌پردازد. در متون مارکسی پس از *گروندریسه*، که این نقد از اقتصاد سیاسی در آن‌ها دنبال می‌شود، سطوح گوناگون تعیین صورت‌های اجتماعی‌ـ اقتصادی با ظرافت بیشتری از هم متفاوت و تحلیل

می‌شوند. این امر که پیش‌نویس‌های خام مارکس برعکس نوعی طرح مقدماتی است، فهم پیوستگی‌های کل را آسان‌تر می‌کند. از همین رو تز مرکزی ما درباره‌ی *گروندریسه* این است: طرح مارکس رسیدن به مفهومی از جامعه‌ی بورژوایی را به عنوان یک تمامیت امکان‌پذیر می‌کند.

بعدها مارکس درباره‌ی نقد اقتصاد سیاسی می‌گفت که «پایه، آغازگاه برای فیزیولوژی نظام بورژوایی ــ برای درک انسجام انداموار درونی آن و فرایند زندگی آن ــ تعیین ارزش توسط زمان کار است» (مارکس ۱۹۸۹: ۳۹۱). استعاره‌ی فیزیولوژیکی بازتاب ساختار فرافکنی‌شده‌ی تحلیل اوست که به بازسازی پیوندهای درونی نظام جهانی بورژوایی- سرمایه‌داری می‌پردازد. برای درک این شکل اقتصادی ویژه‌ی جامعه به عنوان فرایندی خودبازتولید و تحولی، ضروری است که فرایند زندگی مادی را درک کرد. در اینجا نباید نمودهای سطحی منحرف‌مان کند: باید زیر این سطح کاویده شود تا آناتومی یا فیزیولوژی جامعه‌ی بورژوایی آشکار شود. در سطح ظاهری، جهان موجود کالاها با شکل‌های خودمختارش از ثروت ــ کار مزدبگیری، سرمایه، اجاره‌ی زمین ــ تحت شرایط رقابت چون کثرتی از فرایندهای بازار ظاهر می‌شود. با این همه، مارکس قصد دارد شکل‌های پدیداری گوناگون و حرکت بر سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری را چون تمامیتی ارگانیک و درونی با شروع کردن از ارزش و شکل عینی که این کار اجتماعی در آن ظاهر می‌گردد بازسازی کند. او ادعا می‌کند که درک از آناتومی و فرایند زندگی پدیداری در سطح ظاهری کلید درک آناتومی صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری را نیز در اختیار می‌گذارد. به این ترتیب، تأیید می‌کند که «اقتصاد سیاسی ریشه‌ی مبارزه و تکامل تاریخی را درک و کشف می‌کند» (مارکس ۱۹۸۹: ۳۹۲).

به این ترتیب، پیش رفتن از این فرضیه که ارزش توسط زمان کار تعیین می‌شود و سپس بازسازی مقولات اقتصادی در ساختاری نظام‌مند، متکی بر پیش‌فرض فرایند پژوهشی مفصل چه در جامعه و چه فردی است. مقوله‌ی «ارزش» به تعبیری آغازگاهی کلی را می‌سازد. اما یکی از مهم‌ترین نتایج *گروندریسه*، چنانکه مارکس دیده بود، این تشخیص است که «مفهوم اقتصادی

ارزش در عهد باستان رخ نمی‌داده است... مفهوم ارزش یکسره ویژه‌ی مدرن‌ترین اقتصاد است» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). این موضوع به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که وظیفه‌ی بنیادی «برای نقد»، «رساندن علم به نقطه‌ای است که در آن بازنمایی دیالکتیک را تصدیق می‌کند» (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۶۱). مارکس تنها پس از بررسی مکرر این مسئله که چگونه باید مقولات را در *گروندریسه* ارائه کرد نتیجه‌گیری می‌کند که «نخستین مقوله که ثروت بورژوایی خود را در آن ارائه می‌کند کالاست» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱)؛ و این امکان وجود دارد که روابط اقتصادی متعیّن ــ ارزش مبادله‌ای، ارزش، شکل ارزش ــ را در پیکر مادی کالا درک کرد. سپس این امر ممکن می‌شود که از تعیّنات کالا، هم پول و هم مبادله‌ی کالایی ساده را استخراج کرد. آنچه در اینجا در ارتباط با بازنمایی مطرح می‌شود این است که «فرایندی که از طریق آن ارزش‌های درون نظام پولی توسط زمان کار تعیین می‌شود، به بررسی خود پول تعلق ندارد و خارج از گردش قرار می‌گیرد. فرایند یادشده در پشت آن به عنوان پایه‌ای کارآمد و چون پیش‌فرض آن عمل می‌کند» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۹۴).

مارکس در *گروندریسه* نقطه عزیمت خود (کالا به عنوان شکل اولیه‌ی ثروت بورژوایی) را با تقلیل بسیاری از پیوستگی‌های میان مقولات اقتصادی تعیین می‌کند. با این همه به دشواری می‌تواند پس‌زمینه‌ی اجتماعی را یکسره مشهود نگه دارد. به خود پند می‌دهد: «بعدها لازم خواهد بود شیوه‌ی ایده‌آلیستی عرضه‌داشت را تصحیح کرد، شیوه‌ای که باعث می‌شود چنین به نظر رسد که گویی موضوع فقط بر سر تعینات مفهومی و دیالکتیک این مفاهیم بوده است» (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۱).

تولید ثروت و مناسبات سلطه

در مرکز تقلیل حرکت دورانی مقولات مارکس، بیش از هر چیز، نظریه‌ی ارزش اضافی، برداشت از فرایند تولید سرمایه‌داری به عنوان فرایند کار، ارزش‌افزایی و استثمار قرار دارد. درک نظام استثماری در کل، مانند شیوه‌ی بازنمایی که توسط مارکس شرح و بسط داده شد، مستلزم تلاش مفهومی شدیدی است. این یک واقعیت تاریخی کاملاً مستندی است که مدت‌ها پیش از سرمایه‌داری، جوامع

محصولات اضافی را بر پایه‌ی کار اضافی تولید می‌کردند. تولید این ثروت منوط به مناسبات مسلط سلطه است. شکل‌ها و ساختارهای سلسله‌مراتبی موردنیاز تولید (مناسبات پدرسالاری، بردگی، سرف‌داری و غیره) شکل‌های کار و تصاحب محصول اضافی یا کار اضافی را تعیین می‌کنند. سرمایه‌داری این شکل‌های سلطه را به حاشیه می‌راند و با سرمایه به عنوان مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی عینی متکی بر مبادله‌ی کالاها و پول، مناسبات خاصی از سلطه را به وجود می‌آورد که ریشه در جدایی جامعه‌ی مدنی از جامعه‌ی مبتنی بر دولت سیاسی دارد. این دگرگونی امکان شناخت از ساختارهای فرایندهای تاریخی قدیمی‌تر را فراهم می‌کند. ضرورت تولید کار اضافی ــ بر پایه‌ی پویش کاملاً دگرگون‌شده‌ی تکامل نیازها و تقسیم کار اجتماعی ــ منجر به ایجاد محصول اضافی و آزادشدن زمان کار اجتماعی موجود شد. شکل حاصل از رابطه‌ی متقابل کار و کار مازاد با شکلی که در «شیوه‌های قدیمی‌تر تولید» حاکم بوده متفاوت است، اما این شکلی است

> که تداوم و شدت کار را بسط می‌دهد، تولید را افزایش می‌دهد، بیشتر به نفع تکامل *تنوعات در ظرفیت کار* و در نتیجه به نفع تفاوت‌یابی شیوه‌های کار و کسب وسایل معاش است، و سرانجام رابطه‌ی بین مالک شرایط کار و کارگر را به **مناسبات محض خرید و فروش** یا **مناسبات** پولی تجزیه می‌کند و از مناسبات استثمار تمامی آمیزه‌های پدرسالارانه، سیاسی و حتی مذهبی را می‌زداید.
>
> (مارکس ۱۹۹۴: ۴۳۱)

این استدلال قصد ندارد نشان دهد که شکل‌های سنتی سلطه و انقیاد فروپاشیده و بی‌اهمیت شده‌اند: برعکس، هدف درک شکل خاص اجتماعی‌شدن کار در جامعه‌ی بورژوایی است. این موضوع نیز متکی بر بحثی نظام‌مند از فرایند تاریخی و مفهوم‌سازی مناسبات گوناگون سلطه و ستم است. جامعه‌ی بورژوایی متکی بر جدایی از سپهر سیاسی و دولت است.

> این امر نیز در واقع جزء ناگزیر شرایطی است بسیار متفاوت با شرایطی که در آن فرد یا عضو منفرد خانواده یا قبیله (یا بعدها جماعت) به طور طبیعی یا مستقیم خود را بازتولید می‌کند، یا در آن شرایط یاد شده فعالیت تولیدی و سهم اش در تولید به شکل خاصی از کار و محصول متکی است. (مارکس ۱۹۷۳: ۱۵۷)

فرایند زندگی اجتماعی و مادی قائم به ذات به نظر می‌رسند، در حالی که ساختارهای وابستگی در رابطه‌ی کاری سرمایه ـ مزد از طبیعت سر برآورده یا تجلی عینی شکل‌های کار اجتماعی هستند. به نظر می‌رسد که سلطه‌ی سرمایه‌دار بر کارگر مزدبگیر محدودیتی عینی برقرار می‌سازد، و ماهیت کار شیئیت‌یافته توانمندی فعال کار را به انقیاد می‌کشد؛ این ساختار هم‌زمان «بسط و ظهور بنیادی عام برای مناسبات وابستگی شخصی است.» تولید کالایی سرمایه‌داری تصاحب تاریخ پیشاسرمایه‌داری را ممکن می‌سازد، و در همان حال «شیوه‌ی دوران‌ساز استثمار است که در جریان تکامل تاریخی‌اش کل ساختار اقتصادی جامعه را توسط سازمان فرایند کار آن و گسترش غول‌آسای تکنیک، انقلابی می‌کند و به نحو غیرقابل‌مقایسه‌ای تمام اعصار پیشین را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد» (مارکس ۱۹۹۷: ۴۳)

دشواری بنیادی در درک یا بازسازی ذهنی کنش‌های مشترک درونی مقولات اقتصادی یا ساختار پنهان نظام اقتصادی بورژوایی از این واقعیت نشأت می‌گیرد که تعیّنات انتزاعی مانند ارزش، کار و غیره، از یک سو فقط با جامعه‌ی بورژوایی ممکن است، و از سوی دیگر تجلی‌های تعیّنات عامی هستند که برای جوامع پیشابورژوایی هم معتبر است. سرانجام، باید از این مفهوم نادرست فاصله گرفت که پیوندهای درونی بین مقولات در همه جا با فرایند تاریخی واقعی همانند است. مارکس این نتیجه‌ی تعیین‌کننده از تحقیقاتش را در *گروندریسه* در نامه‌ای به دوست و رفیق سیاسی‌اش انگلس جمع‌بندی می‌کند: ارزش مفهومی است که کلید ساختار درونی پنهان جامعه‌ی بورژوایی را در بر دارد. او می‌نویسد:

> ارزش «به این عنوان» هیچ جوهری بیش از کار بالفعل ندارد. این تعریف ارزش ـ صرفاً ثروت بورژوایی در انتزاعی‌ترین شکل خود است. به این عنوان موارد زیر را پیش‌فرض خود قرار می‌دهد: ۱. فراروی از کمونیسم بومی (هند و غیره) ۲. شیوه‌های توسعه‌نیافته و پیشابورژوایی تولید که در هر زمینه تابع مبادله نیستند. ارزش به عنوان انتزاع، انتزاعی است تاریخی و از اینرو فقط هنگامی تحقق‌پذیر است که متکی بر تکامل اقتصادی خاص جامعه باشد.
>
> (مارکس و انگلس ۱۹۸۳: ۲۹۸)

انتزاع در رابطه با کار به عنوان یک امر تاریخاً خاص راه را برای درک مقولات اقتصادی می‌گشاید زیرا شکل‌های گوناگون اشتقاقی و ترکیبی ثروت اجتماعی در اینجا در یک گروه جای می‌گیرند و منشأ ثروت و به این ترتیب کار اضافی را به عنوان «کار به معنای اخص کلمه» آشکار می‌سازند (مارکس ۱۹۷۳: ۱۰۳). مارکس درباره‌ی کار مزدبگیری می‌گوید:

> بنابراین، این رابطه‌ی اقتصادی به‌موازات اینکه کار تمامی خصوصیت‌های هنر را از دست می‌دهد و مهارت خاص‌اش به چیزی انتزاعی‌تر و بی‌ربط‌تر بدل می‌شود، خالصانه‌تر و به اندازه‌ی کافی تکامل می‌یابد ... پس بار دیگر می‌بینیم که ویژگی خاص مناسبات تولید در مقوله [ی مورد بحث ما] ... تنها همراه با رشد و توسعه‌ی شیوه‌ی مادی ویژه‌ی تولید و مرحله‌ی ویژه در رشد نیروهای تولید صنعتی واقعیت می‌یابند. (مارکس ۱۹۷۳: ۲۹۷)

به نظر می‌رسد این نتیجه گرفته می‌شود که بررسی فیزیولوژی یا آناتومی درونی از ساختار اقتصادی جامعه بورژوایی باید از مقوله‌ی کار اجتماعی آغاز شود. مارکس این سفسطه را رد می‌کند زیرا کار اجتماعی، دقیقاً به عنوان شکل اجتماعی ثروت اجتماعی ظاهر نمی‌شود. آنچه به جای آن ظاهر می‌شود، وارونگی عینی‌اش است؛ به بیان دیگر، کار اجتماعی به تعبیری خود را به عنوان صفت طبیعی کالاها و سایر شکل‌های سنگواره‌ی ثروت اجتماعی نشان می‌دهد.

> برای بسط مفهوم سرمایه ضروری است که نه با کار بلکه با ارزش، و دقیقاً با ارزش مبادله‌ای در حرکت از پیش تکامل‌یافته‌ی گردش آغاز کرد. گذار مستقیم از کار به سرمایه همان‌قدر ناممکن است که گذار مستقیم از نژادهای متفاوت انسانی به بانکدار یا از طبیعت به موتور بخار (مارکس ۱۹۷۳: ۲۵۹)

وارونگی سوژه و ابژه، دگرگونی رابطه‌ی متقابل ذهنی به شبکه‌ای از مناسبات به‌ظاهر طبیعی بین چیزها، بر کل فرایند زندگی بورژوایی مسلط است؛ اگر قرار است این فرایند درک شود و مورد انتقاد قرار گیرد، آغازگاه باید تعیّن ارزش توسط زمان کار باشد.

این جفت‌شدن سطوح متفاوت مسئله، که توسط مارکس در *گروندریسه* تحلیل شد، مدت‌ها بحث‌ها و سوءبرداشت‌هایی را تحت عنوان «ماتریالیسم

دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی» دامن زد. بنیادی‌ترین تز مارکس این است که مقولات مرکزی که مبنای درک از سرمایه و نیز پیش‌شرط‌های عام تولید سرمایه‌داری است ــ پول، ارزش، و غیره ــ تنها بر پایه‌ی سطح متعیّنی از تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری ممکن است. با این همه، مراحل انتزاعی فی‌نفسه این امکان را برآورده نمی‌کنند تا مرحله‌ی واقعی و تاریخی تولید درک شود (رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۸۸).

اقتصاد سیاسی، یکی از علوم جامعه‌ی بورژوایی، باید به شکل‌های اجتماعی خاص ثروت و شکل‌های تولید آن بپردازد. این تعیّنات عام که در همه‌ی سطوح تولید مشترک است،

> در نخستین سرآغازهای این علم، هنگامی که جداکردن صورت‌های اجتماعی تولید بورژوایی از پوسته‌ی مادی آن و در نظرگرفتن‌شان به عنوان موضوع‌های مستقل مطالعه، هنوز به زحمت میسر بود، از اهمیت علمی برخوردار بودند. اما در واقع، ارزش مصرفی کالا پیش‌فرضی معلوم است ــ پایه‌ای مادی که بر مبنای آن رابطه‌ی اقتصادی خاصی جلوه‌گر می‌شود. تنها همین رابطه‌ی خاص است که بر ارزش مصرفی مهر کالا می‌زند. (مارکس ۱۹۷۳: ۸۸۱)

ثروت جوامعی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر آن‌ها حاکم است، چون «انباشت عظیمی از کالاها» جلوه می‌کند، کالای منفرد شکل ابتدایی این ثروت به شمار می‌رود. بنابراین؛ کاوش خود را با تحلیل کالا آغاز می‌کنیم (مارکس ۱۹۹۶: ۴۵)

چون پایه یا ساده‌ترین ساختار جامعه‌ی بورژوایی، شکل کالایی محصول کار یا شکل ارزش کالا است. نقد اقتصاد سیاسی باید با تحلیل انتقادی این سلول اقتصادی یا شکل ابتدایی آغاز شود. پیشاپیش این امکان وجود دارد تا در این ساده‌ترین رابطه، آن وارونگی را تشخیص داد که سبب می‌شود مناسبات اجتماعی همچون مناسبات میان اشیاء جلوه‌گر و در نهایت بر موجودات انسانی مسلط گردد. افراد بدون دخالت و آگاهی فعال خود صورت‌های آفریش اجتماعی ارزش را در چیزی می‌یابند که حاضر و آماده، به عنوان تمامیتی اجتماعی در خارج از آن‌ها و کنار آن‌ها وجود دارد:

> انسان‌ها، در فرایند اجتماعی‌شان به شکلی کاملاً ذره‌وار با هم ارتباط دارند. از

همین‌رو، رابطه‌شان با یکدیگر در تولید خصوصیتی مادی می‌یابد که از کنترل و عمل آگاهانه‌ی فردی‌شان مستقل است. این امور ابتدا خود را در محصولات بروز می‌دهد که به عنوان قاعده‌ای عام شکل کالاها را می‌یابند.(مارکس ۱۹۹۶: ۱۰۳)

هنگامی که از این تحلیل از مناسبات اجتماعی ویژه (ارزش کالایی) و تضادهایش آغاز می‌کنیم، این امکان به وجود می‌آید که مقوله‌ی پول بسط یابد؛ از مقوله‌ی پول، یا در واقع، از گردش ساده به عنوان ویژگی سطحی جامعه‌ی بورژوایی،گسترش تعینات مفهوم سرمایه امکان‌پذیر می‌شود.

گسترش دقیق مفهوم سرمایه ضروری است، زیرا مفهوم بنیادی اقتصاد مدرن است؛ زیرا خود سرمایه که تصویر انتزاعی و بازتاب‌یافته‌ی آن مفهومش است، بنیاد جامعه‌ی بورژوایی شمرده می‌شود فرمول‌بندی دقیق پیش‌فرض‌های پایه‌ای مناسبات باید تمامی تضادهای تولید سرمایه‌داری و نیز مرزی را در بر بگیرد که این تولید از خودش فراتر می‌رود.(مارکس ۱۹۷۳: ۳۳۱)

قانون بورژوایی ـ سرمایه‌داری تصاحب

مارکس در «فصل پول» با این موضوع آغاز می‌کند که سرمایه به عنوان رابطه‌ی تولید تابع گردش ساده است:

در این بخش نخست که سخن بر سر ارزش‌های مبادله‌ای، پول و قیمت‌هاست، کالاها به عنوان امری موجود پدیدار می‌شوند. تعین صورت‌ها ساده است. ما می‌دانیم که آن‌ها جنبه‌های تولید اجتماعی را بیان می‌کنند اما خود این تولید اجتماعی پیش‌شرط است با این همه آن‌ها در این خصوصیت (که جنبه‌هایی از تولید اجتماعی باشند) وضع نشده‌اند.(مارکس ۱۹۷۳: ۲۲۷)

اما چنانکه دیدیم، مارکس در همان حال نمی‌داند که صورت‌های ابتدایی ارزش، دقیقاً به دلیل سرشت ابتدایی و عام‌شان قابل‌اطلاق به تمامی شیوه‌های تولید نیستند، به جای اینکه به تنهایی نمود خاص و انتزاعی‌ترین بیان سرمایه باشند. به همین دلیل است که عرضه‌داشت نظام‌مند *گروندریسه* با شکل ابتدایی ثروت بورژوایی به معنای اخص کلمه آغاز نمی‌شود. به همین ترتیب، «نمود قانون تصاحب در گردش ساده» آن‌طور که بعدها درک خواهد شد فهمیده نشده بود (مارکس ۱۹۸۷ الف:

۴۶۱). به این ترتیب، فرمول‌بندی غامض زیر را در فرازی می‌یابیم که در خدمت گذار از «فصل پول» به «فصل سرمایه» است:

پس چنانکه دیدیم عمل افراد بر یکدیگر در گردش ساده‌ی محض (در حرکت ارزش مبادله‌ای) محتوای دیگری جز ارضای نیازهای متقابل آنان را ندارد؛ و اگر تنها شکل کار را هم در نظر بگیریم عمل افراد چیزی جز مبادله‌ی مقادیر برابر (موازنه) نیست. مالکیت هم در این حد چیزی نیست جز اینکه هر کسی محصول کار خود را در اختیار داشته باشد یا هر کس محصول کار غیر را با همان مقدار از کار خود بخرد. همچنانکه محصول کار هر کس با معادل آن از کار دیگری خریده می‌شود. این شکل مالکیت ـ درست مانند آزادی و برابری ـ رابطه‌ی ساده‌ای دارد. اما در تحولات بعدی ارزش مبادله‌ای، وضع به صورت دیگری در می‌آید و سرانجام به جایی می‌رسیم که مالکیت خصوصی بر محصول کار خود شخص در حکم جدایی کار و مالکیت است، به طوری که کار به معنای ایجاد مالکیت برای غیر و مالکیت به معنای تسلط بر کار غیر خواهد بود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۸)

این نظر که نخستین قانون تصاحب در حکم دومین قانون است ـ حتی اگر این همانندی به معنای پدیدارشدن از تکامل درونی ارزش یا شکل‌های گوناگون آن باشد ـ پایه‌ای برای برداشت مناسب از «وارونگی دیالکتیکی» نیست که قوانین تصاحب شیوه‌ی تولید بورژوایی- سرمایه‌داری شمرده می‌شود. مارکس هنوز ظاهر فریبنده‌ی قانون اول تصاحب را کاملاً تشخیص نداده است که فقط بر پایه‌ی شیوه‌ی تصاحب خاص سرمایه‌داری عمل می‌کند و حتی در ظاهری اسرارآمیز نیز نشان می‌دهد که این پایه‌ی آن است. علت این است که نقطه عزیمت وی در اینجا فرد بی‌چیزی است که فقط در نتیجه‌ی فرایند تصاحب صاحب مال و منالی می‌شود. ثروت متکی بر کار فردی فقط زمانی مفروض است که نشان داده شود چنین ثروتی شکل پدیداری فرایندی به کلی متفاوت، فرایند تولید سرمایه‌داری، است و به این ترتیب، آشکار می‌سازد که همانندی مفروض قدیمی فقط ظاهری بوده است.

این نظریه‌پردازی ناکافی درباره‌ی سرشت تاریخاً خاص شرایط گردش ساده سوءبرداشت‌های دیگری را پدید می‌آورد. به این ترتیب، مارکس هنگام بررسی

گذار به سرمایه، بازگشت ارزش مبادله‌ای به منبع‌اش را در نظر می‌گیرد، فعالیتی که ارزش‌های مبادله را مفروض قرار می‌دهد، گویی این فعالیت موضوع بحث‌های سابق بوده است. به همین نحو، در نتیجه‌ی اینکه «کار رابطه‌اش را با عینیت تغییر داده است»، کار را به عنوان کار مزدبگیر در نظر می‌گیرد (مارکس ۱۹۷۳: ۲۶۳)، گویی قبلاً وجود نوع دیگری از تصاحب را فرض کرده بود که عمل بیگانه‌سازی را انجام نمی‌دهد.

مارکس قادر می‌شود این نوع مسائل را در جریان نگارش «پیش‌نویس خام» خود کنار گذارد، اما این امر فقط پس از کندوکاو بیشتر در رابطه‌ی متقابل بین ارزش و سرمایه عملی می‌شود. سپس این موضوع مطرح می‌شود که ارزش در میانگین اجتماعی‌اش رابطه‌ای است که توسط خود سرمایه وضع شده است و سرمایه کل فرایند بازتولید را شکل می‌دهد. هنگامی که درک می‌شود که مفهوم ارزش از هر لحاظ یک انتزاع تاریخاً متعیّن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، بحث مقدماتی درباره‌ی خصوصیت عام تولید با ارزش مبادله نه تنها زائد به نظر می‌رسد بلکه در حقیقت به لحاظ ایجابی بی‌ربط دانسته می‌شود: «هر چیز دیگری وراجی توخالی است. تنها در پایان، و در نتیجه‌ی کل تکامل، می‌تواند روشن شود که کدام جنبه به بخش اول، "تولید به‌طور عام" تعلق دارد، و کدامیک در قسمت اول بخش دوم یعنی " ارزش مبادله‌ای به‌طور عام " قرار دارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۳۲۰).

معنای دقیق وارونگی «دیالکتیکی» در قانون تصاحب، نقطه عطف تعیین‌کننده‌ای در *گروندریسه* است که فهم تعیّن تاریخی انتزاع ارزش و بر این مبنا تصمیم‌گیری درباره‌ی اینکه چگونه باید بازنمایی نظام‌مند مقوله‌های اقتصادی «کالاها»، «پول» و «سرمایه» را شروع کرد، آسان‌تر می‌کند. زیرا «نظام مبادله بر سرمایه به عنوان بنیادش متکی است، و اگر جدا از سرمایه درنظر گرفته شود، چنانکه گویی نظامی مستقل است، آنگاه این توهم محض اما توهمی ضروری است» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۰۹). نمودی که «گردش ساده» به خود می‌گیرد باید به عنوان جزیی از ساختار ظاهری سرمایه تحلیل شود تا مفهوم ارزش به عنوان انتزاعی‌ترین تجلی سرمایه، حتی در ساده‌ترین شکل‌های ابتدایی آن یعنی کالا و پول نشان داده شود. زیرا این مسئله در ابتدای *گروندریسه* هنوز حل نشده بود. شیوه‌ی بازنمایی

مطالب در «فصل پول» توسط مارکس با کژدیسگی‌های ایده‌آلیستی آسیب دیده است و این موضوع در نظم و ترتیبی که در آن تعیّنات ارزش مطرح می‌شوند و نیز در گذارهای بین آن‌ها قابل مشاهده است؛ «محدودیت‌های شکل دیالکتیکی بازنمایی» مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است. به این ترتیب، توصیف مارکس از رشد تاریخی همه‌ی علوم ــ «علم برخلاف سایر آرشیتکت‌ها، نه تنها در آسمان قصر می‌سازد بلکه می‌تواند طبقات مسکونی جداگانه‌ی ساختمان را پیش از بنیان نهادن شالوده‌ی سنگی‌اش بسازد» (مارکس ۱۹۸۷ ب: ۲۹۷) ــ در این مقطع در مورد شیوه‌ی پژوهش خود وی نیز صادق است. «کثرتی از حرکات متناقض» در «فصل پول» تصویری است اجمالی از مسائل بغرنج مارکسی درباره‌ی پژوهش و بازنمایی و دشواری یافتن راه‌حلی عملی برای این مسئله که از کجا باید اقتصاد سیاسی را آغاز کرد.

تعیّن ارزش و تناوب تاریخی

مارکس *گروندریسه* را با نقدی از بدیل‌های سوسیالیستی زمانه‌ی خود آغاز می‌کند. این امر بی‌گمان در واکنش به مسیر ناسالم و بحران‌های جامعه‌ی بورژوایی بوده است، بدون اینکه به‌واقع بستر کالبدشناسی اقتصادی آن رها شود. بنا به نظر مارکس، این امکان وجود ندارد که در سطح اقتصاد با اصلاحات پولی یا گردش پول یا اعتبار بر جامعه‌ی بورژوایی چیره شد. مارکس نشان داد که برعکس درک دقیق ساختار درونی جامعه‌ی بورژوایی (کالا، ارزش، پول، سرمایه و غیره) ضروری است

> تا از طرح وظایف ناممکن اجتناب کرد و محدودیت‌هایی را شناخت که اصلاحات پولی و تغییرات گردش درون آن قادرند شکل جدیدی به مناسبات تولید و مناسبات اجتماعی، که بر آن استوار هستند، بدهند.
>
> (مارکس ۱۹۷۳: ۱۴۵–۱۴۶)

گروندریسه نشان می‌دهد که به چه معنا «عصر طلایی» که توسط اقتصاددانان بورژوایی از زیر زمین فراخوانده شده بود، یک داستان محض است که با ساختار فراگیری که توسط شکل‌های اقتصادی عینی ساخته می‌شود ــ کالاها و پول ــ و

گردش ساده‌ی کالایی موهومی، بازتولید می‌شود. مارکس در «فصل پول» این موضوع را کندوکاو می‌کند که سرشت اجتماعی تولید بی‌واسطه معین نیست، بلکه از طریق شکل‌های میانجی ویژه و عینی، یعنی کالاها و پول، بیان می‌شود و فعال می‌گردد. اقتصاد سیاسی کلاسیک پیش‌تر تلاش کرده بود تا بر حسب نظریه‌ی ارزش، نظام تولید ثروت را در پس شکل‌های بیرونی‌شده‌ی کالاها، پول و قیمت‌ها و نیز درآمدها در شکل سود، بهره، اجاره، کار مزدبگیری، تعریف کند. اما اقتصاددانان سیاسی کلاسیک نهایتاً نتوانستند میانجی مهم و رضایت‌بخشی را بین مفهوم خود از ارزش و شکل‌های ظاهری کل فرایند بازتولید سرمایه ــ فراز و فرودهای رقابت، نوسانات در قیمت‌های بازار، و روابط بین عرضه و تقاضا ــ تشخیص بدهند. سپس مارکس در دفاتر لندن ۱۸۵۰-۱۸۵۳ خود که شامل گزیده‌های مطالعاتش است، تایید می‌کند که:

> ریکاردو هر چیزی را که **عارضی** می‌داند نادیده می‌گیرد. ارائه‌ی فرایند **واقعی** چیز دیگری است که در آن آنچه را که وی حرکت عارضی می‌نامد، سفت و سخت و واقعی است و قانونش، رابطه‌ی میانگین، به یکسان ذاتی به نظر می‌رسد.
>
> (مارکس ۱۹۸۶: ۳۶۲)

با چنین پیش‌زمینه‌ای به دشواری می‌توان پذیرش و استقبال تاریخی یک‌سویه از ***گروندریسه*** را، حتی پس از افزایش توجه به متن آن پس از انتشار تفسیر رومن روسدولسکی، توضیح داد. اگر چه بخش بیشتر «پیش‌نویس‌های خام» به گردش سرمایه و خود سرمایه و سود می‌پردازد، مفسران به «فصل پول» و برخورد مارکس با مفهوم ارزش در آغاز نخستین فصل این پیش‌نویس توجه می‌کردند. این موضوع قابل‌درک است. با این همه مفسران یاد شده اغلب هیچ تلاشی برای رسیدن به درک جامع از متن انجام نمی‌دهند که ناشی از مشکل اولیه‌ی مارکس در یافتن آغازگاهی برای بازنمایی‌اش است و در سراسر دست‌نوشته تا نتیجه‌ی نهایی تحقیق‌اش ادامه دارد، به بیان دیگر تصحیح آشکار شیوه‌ی طرح موضوعات در آغاز تحقیق:

> در مسیر بازنمایی‌مان روشن شده است که ارزش، که به عنوان یک انتزاع مطرح شد، به محض آنکه پول مفروض شد فقط به عنوان چنین انتزاعی ممکن است؛ این گردش پول به نوبه‌ی خود به سرمایه می‌انجامد، از اینرو می‌تواند به طور

> کامل بر بنیاد سرمایه تکامل یابد، همانطور که گردش عموماً بر این بنیاد می‌تواند تمام مراحل تولید را در تسلط خود بگیرد.(مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶)

از اینرو، «مفهوم ارزش یکسره برای مدرن‌ترین اقتصاد ویژه است، زیرا انتزاعی‌ترین بیان سرمایه و تولید متکی بر آن است»(مارکس۱۹۷۳: ۷۷۶). پیش‌نویس‌های خام متعاقباً با بخش کوتاهی با عنوان «(۱) ارزش. این بخش را باید از سر گرفت» (مارکس۱۹۷۳: ۸۸۱) پایان می‌یابد. ساختار فراگیر این متن، آگاهی هشیارانه‌ی مارکس را نشان می‌دهد که از همان ابتدا رابطه‌ی تکاملی بغرنج و بسیار پیچیده‌ی تعیین ارزش را به شکل‌های ساده‌ی کالاها و پول، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و کل نظام بازتولید خاص این صورت‌بندی اجتماعی ویژه گره می‌زند. با این همه، با توجه به بازنمایی مارکس از کالاها و پول در «فصل پول»، وی نمی‌تواند هم‌زمان مضمون نظام اجتماعی خاصی را برای بازتولید کار و سرمایه‌ی اجتماعی مطرح کند.

مارکس معتقد است که مسیر بالفعل تاریخ تا به امروز به گونه‌ای بوده که رشد واقعی منابع ثروت به عبارتی در پشت سر جامعه رخ می‌داده است. دقیقاً جامعه‌ی بورژوایی با این امر متمایز می‌شود که قدرتمندانه این منابع ثروت اجتماعی را در تقابل با آن‌هایی رشد می‌دهد که عملاً آن را تولید می‌کنند.

> همانطور که سرمایه از سویی کار اضافی می‌آفریند، کار اضافی نیز هم‌زمان پیش‌فرض وجود سرمایه است. کل رشد ثروت متکی بر ایجاد زمان قابل‌دسترس است. در مراحل گوناگون تحول نیروهای تولیدی، رابطه‌ی کار **لازم** با کار **زائد** (از منظر کار لازم، در آغاز، کار اضافی زائد می‌نماید) تغییر می‌کند.
>
> (مارکس ۱۹۷۳: ۳۹۸)

در صورت‌بندی‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری که در آن نیازهای انسان تکامل ربادی نیافته است و بهره‌وری پایین باقی می‌ماند، مبادله به ماراد و زمان کار اضافی محدود بود. تنها سرمایه‌داری نظام نیازها، انواع متفاوت کار و بهره‌وری کار را ارتقاء می‌بخشد. افراد در این صورت‌بندی اجتماعی نه تنها نیروهای مولد و نیازهای خاص خود را به وجود می‌آورند بلکه پیش‌شرط‌های لازم برای تحت‌کنترل گرفتن منابع ثروت و دستیابی به راه کیفیتاً برتر هدایت زمان در

خدمت منافع جامعه را نیز ایجاد می‌کنند:

> گونه‌گونی رشد، بهره‌مندی و فعالیت جامعه همانند فعالیت افراد دقیقاً به صرفه‌جویی در وقت بستگی دارد. همه‌ی اقتصاد سرانجام به صرفه‌جویی در وقت تقلیل می‌یابد. جامعه هم باید وقت خویش را هدفمندانه توزیع کند تا به تولیدی در خور نیاز سراسری‌اش برسد، درست همان‌گونه که فرد باید وقت خود را به درستی توزیع کند تا به کسب دانش به نسبت‌های خاص نایل گردد، یا بر مبنای فعالیتش به ارضای نیازهای گوناگون بپردازد. پس صرفه‌جویی در وقت همراه با توزیع برنامه‌ریزی‌شده‌ی زمان کار میان شاخه‌های مختلف تولید نخستین قانون اقتصادی بر پایه‌ی تولید اشتراکی باقی می‌ماند. اهمیت این قانون در آنجا از این هم بیشتر است (مارکس ۱۹۷۳: ۱۷۲-۱۷۳)

تعیین ارزش به عنوان انتزاع تاریخاً ویژه‌ی سرمایه می‌تواند به نحو منسجمی تنها با رجوع به ارتباط متقابل بین تولید ارزش اضافی نسبی به عنوان یک شکل فعالیت اقتصادی ویژه سرمایه و اقتصاد رقابتی پرهزینه‌ای که با این تولید ایجاد می‌شود، شرح و تفصیل داده شود. شرایط تاریخی وجود سرمایه‌داری و متعاقباً ساختارهای خاص سلطه و بیگانگی آن

> به هیچ‌وجه با گردش صرف پول و کالا مشخص نمی‌شود. سرمایه فقط زمانی پدید می‌آید که مالک وسیله‌ی تولید و معاش، کارگر آزاد را در بازار به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار خود می‌یابد. و این یگانه پیش‌شرط تاریخی، تاریخ جهانی را در بر دارد. بنابراین، سرمایه از همان ابتدا عصر جدیدی را در فرایند تولید اجتماعی اعلام می‌کند (مارکس ۱۹۹۶: ۱۸۰)

دوره‌بندی تاریخی مارکسیستی باید همیشه از «درک صحیح حال» آغاز کند که به نوبه‌ی خود «کلید درک گذشته را در اختیار می‌گذارد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۱).

در سرمایه‌داری مدرن، کار مزدبگیری و توهمات خاص درباره‌ی مالکان آزاد و برابر کالاها همدیگر را تکمیل می‌کنند. «آگاهی از این فرایند با این عبارت برابر است که سرمایه نه تنها ... بر کار بیگانه مسلط است ... بلکه ... قدرت تصاحب بر کار بیگانه را بدون مبادله، بدون هم‌ارز، دارد و با این همه به آن ظاهری از مبادله را می‌دهد» (مارکس ۱۹۷۳: ۵۵۱).

رقابت و مفهوم ارزش

رابطه‌ی بین شرح تئوریک از شیوه‌ی دوران‌ساز استثمار که مختص به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و ساختار و تاریخ صورت‌بندی اجتماعی پیشاسرمایه‌داری، برای مدت‌های طولانی سبب پذیرش مارکس در جنبش کارگری و اتحادیه‌ی کارگران شد. فرانتس مهرینگ، که در ۱۹۱۸ زندگی‌نامه‌ی مارکس را نوشته بود، تصدیق می‌کرد که فقط شمار اندکی از فعالین ساختار کلی نقد مارکسیستی از اقتصاد سرمایه‌داری را درک کردند.[۱] مارکس در *سرمایه* خاطرنشان می‌کند که بازنمایی انتزاعی فرایند تولید و انباشت بی‌واسطه در جلد یکم باید در بستر فرایند کل حیات اجتماعی به عقب برده شود. به‌طور مشخص، «شکل‌های جدیدی که سرمایه در سپهر گردش می‌پذیرد» یا «شرایط انضمامی بازتولید نهفته در پس این شکل‌ها» برای درک سرمایه‌داری به همان اندازه تعیین‌کننده است که بخش بخش‌شدن ارزش اضافی اجتماعی در شکل‌های ظاهری و حرکت میانجی‌گرانه‌ی این شکل‌ها در رقابت (مارکس ۱۹۹۶: ۵۶۵). «بنابراین، ارزش اضافی به اجزای گوناگونی تقسیم می‌شود. بخش‌های آن در مقولات گوناگون افراد قرار می‌گیرد و شکل‌های مستقل گوناگونی می‌یابد»؛ این شکل‌ها نیز از قوانین خودمختار حرکت پیروی می‌کنند. با این همه، فقط تعداد اندکی متخصص قادرند این کنش‌های متقابل را بفهمند (مارکس ۱۹۹۶: ۵۶۴).

در دوره‌های بعدی نیز، پذیرش نقد اقتصاد سیاسی با درکی محدود از فرایند تولید سرمایه‌داری مشخص می‌شد. نکات اندکی درباره‌ی نحوه‌ی بازسازی تئوریک فرایند بی‌واسطه‌ی تولید، که به بازتولید سرمایه در سطح جامعه در کل می‌انجامد، روشن شد: یعنی نحوه‌ای که «سرمایه به تمامیت‌اش تکامل می‌یابد» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۷۸) یا حتی درباره‌ی عملی که انجام می‌دهد. اما *گروندریسه*‌ی مارکس دقیقاً می‌تواند درک ما را از مشکلات واقعی موجود در ارائه‌ی این مسئله ارتقاء بخشد. آنچه مارکس سرانجام باید توضیح دهد ــ وظیفه‌ای که با شرح بعدی او از فرایند تولید بی‌واسطه تحمیل می‌شود ــ این است که چگونه شیوه‌ی تاریخاً جدید هدایت فرایند تولید، متکی بر اجتماعی‌شدن واقعی مناسبات تولید، در سطح ظاهری با نظام ویژه‌ای از مقررات منطبق است که بدون آن نمی‌توان دگرگونی شیوه‌ی تولید

سرمایه‌داری را به حقیقتی عملی درک کرد.

بنابراین، برای تحلیل مناسب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، می‌باید در یک طرح‌واره منطقاً منسجم تکاملی، هم شکل‌های ساده‌ی کالا و پول را از یک سو و هم سرمایه را از سوی دیگر با هم منطبق کرد. با این همه، در تحلیل‌های اخیر و جدیداً عامه‌پسند انحصار سرمایه‌داری (دولتی)، این «قاعده‌ی روش‌شناختی» نقد مارکسیستی از اقتصاد سیاسی اغلب به نفع برهان‌هایی تغییرجهت می‌دهد که در نظریه‌های قدرت ریشه دارد، و این دقیقاً مربوط به دوره‌ای است که همزمان با افزایش علاقه به *گروندریسه* که در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ با تفسیر روسدولسکی برانگیخته شد، برهان‌های یادشده پژواک گسترده‌تری یافته است.

> با این همه، شرایطی که تحت آن رقابت محدود (انحصاری) رخ می‌دهد با «قانون ارزش» سازگارناپذیر است. تعیین اجباری قیمت، که ابتدا ناشی از جایگاه‌های قدرتمند گروه‌های منفرد بنگاه‌های اقتصادی در بازار است و بعدا نتیجه‌ی کمک قدرتمندانه‌ی دولت است، حاکی از خودکارسازی سراسری دنیای کسب و کار است که در مقابل قانون ارزش قرار گرفته که توسط مارکس فرموله شده و تحت شرایط رقابت آزاد است (هوفمان ۱۹۶۸: ۲۶۵)

با این همه، از زمان روسدولسکی، *گروندریسه* بر تحلیل انتقادی سرمایه‌داری که می‌کوشد دقیقاً انعطاف‌پذیری شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بدون زیرسوال بردن مستقیم سرشت عام کل فرایند بازتولید نشان دهد، تاثیر گذاشته است. *گروندریسه* به‌طور ایجابی قرائت‌هایی را نفی می‌کند که مفهوم مارکسی ارزش را به مرحله‌ی رقابت آزاد سرمایه‌داری، هرچند تعریف‌شده، محدود می‌کند. تفسیر ما از شیوه‌ی پژوهش که توسط *گروندریسه* مستند شده است، نشان می‌دهد مارکس بر چه مسائلی باید فائق می‌آمد تا تعیّنات ساده‌ی ارزش ــ کالاها و پول ــ و نیز پیوندشان را با «تکامل دقیق مفهوم سرمایه» در مراحل گوناگون تاریخی تولید مازاد اجتماعی درک و تعریف کند. اما نتیجه این فرایند کسب بینشی غنی از مفاهیم ضمنی آن‌ها بود: اینکه تنها «درک صحیح حال ــ کلید درک گذشته را نیز فراهم می‌آورد» (مارکس ۱۹۷۳: ۴۶۱). فرایندهای پیچیده و چندلایه‌ی تحقیق و بازنمایی موجود در «پیش‌نویس‌های خام» متعاقباً با وضوح بیشتری به این تز اشاره می‌کند که

«مفهوم ارزش یکسره مختص به مدرن‌ترین اقتصاد است، زیرا انتزاعی‌ترین بیان از خود سرمایه و تولید متکی بر آن است (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). اگرچه مارکس از همان ابتدای تحقیق خود در تعریف تعیّنات ساده‌ی ارزش، پول، کالاها و گردش آن‌ها، خط تمایز چشمگیری بین آن‌ها و شکل‌های ظاهری ترسیم می‌کند، کاملاً از نیاز به ادغام چنین صورت‌های ظاهری در طرح‌واره‌ی سراسری‌اش آگاه است تا برخلاف ریکاردو و سایر اقتصاددانان کلاسیک، واسطه‌ی مهمی را بین «حرکت‌های محتمل» قیمت‌ها و درآمدها و «شرایط میانگین» تعیین ارزش بر اساس زمان کار فراهم کند. «رقابت فقط آنچه را که در ماهیت سرمایه نهفته است به عنوان امری واقعی بیان و به عنوان ضرورتی خارجی وضع می‌کند؛ رقابت چیزی بیش از شیوه‌ای نیست که در آن سرمایه‌های بسیاری تعیّنات ذاتی سرمایه را وادار می‌سازند که بر یکدیگر و بر خود اثر بگذارند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۱). درباره‌ی اهمیت و تکامل رقابت، باید آنچه را که مارکس در ابتدای «فصل سرمایه» درباره‌ی تئوریزه‌کردن بازار می‌گوید، بازگویی کنیم: «باید دید مقوله‌ی انتزاعی بازار بهتر است در کجا مطرح شود» (مارکس ۱۹۷۳: ۲۸۱)

مارکس با پیگیری فرایند تحقیق و بازنمایی در *گروندریسه* به شرح و بسط عناصر میانجی و سطوح میانی در کل نظام اجتماعی بازتولید تعیین ارزش سوق داده می‌شود. تعیین پیوسته‌ی شرایط میانگین زمان کار اجتماعاً لازم، از فرایند بی‌واسطه‌ی تولید سرمایه‌داری، نوآوری‌های بی‌پایان فنی و سازمانی و برهم خوردن سطوح ناشی می‌شود؛ با این همه، در واقع این امر از صورت‌های تنظیم‌کننده‌ی زمان کار لازم در سطح فرایند اجتماعی در کل جدایی‌ناپذیر است. بی‌شک، راز تولید ارزش اضافی به بهره‌برداری از کار زنده تبدیل می‌شود؛ اما در همان حال، صرفه‌جویی در کار گذشته همیشه خود را به شکل سرمایه‌ی ویژه‌ای ارائه می‌کند که مسئله‌اش کاهش هزینه‌های تولید برای افزایش نرخ سود است. این به معنای آن است که «افزایش در نیروی مولد باید توسط خود سرمایه پرداخت شود و رایگان نیست» (مارکس ۱۹۷۳: ۷۷۶). «پرداخت‌ها ــ هزینه‌های تولید» سرمایه (مارکس ۱۹۷۳: ۷۶۰) خود کالاهایی هستند که در چارچوب سرمایه‌داری تولید می‌شوند تا به عنوان عناصر تولید سرمایه‌داری مورد استفاده قرار گیرند؛ به بیان دیگر، آن‌ها

نیروهای مولد تولیدشده تحت شرایط سرمایه‌داری هستند. تبیین این تز به نوبه‌ی خود پیوند میانجی‌گرانه‌ای را بین بازنمایی مارکس از شیوه‌های تولید ارزش اضافی نسبی و قوانین اقتصاد متکی بر قیمت تمام‌شده در سطح هزینه‌ها و سود تشکیل می‌دهد.

در هزینه‌ی تمام‌شده، ادغامی بین دو اقتصاد، کار زنده و کار مرده، رخ می‌دهد. مارکس بر این پایه نشان می‌دهد که قانون ارزش وجود خود را در شکل یک اقتصاد متکی بر قیمت تمام‌شده به واسطه‌ی رقابت ابراز می‌کند.

متعاقباً، پس از آنکه ساختار درونی شیوه‌ی اجتماعی تولید از شکل متعیّن کار اجتماعی بازسازی شد، با این چالش روبرو می‌شویم که ابعاد بازتولید جامعه در کل نشان داده شود. این ابعاد به نحو نامشهودی در پس سوژه‌ها، ولو از طریق اعمال‌شان، خود را ابراز می‌کنند ــ در اینجا «دست نامرئی» آدام اسمیت به ذهن خطور می‌کند؛ ابعاد یادشده قدرت سرمایه را به عنوان رابطه‌ای اجتماعی علیه اراده‌ی سوژه‌ها تایید می‌کنند. بازنمایی نظام‌مند ابعاد بازتولید اجتماعی جهانی می‌تواند تنها به مدد تعیّنات جدید شکل اقتصادی تحقق یابد. این امر حلقه‌های میانجی‌گرانه‌ی دیگری را در ارتباط با شرایط ظاهری جامعه‌ی بورژوایی به وجود می‌آورد، و به این ترتیب است که برای ساختارهای ذهنی و رفتاری سوژه‌ها حاضر و آماده به نظر می‌رسند. مارکس در *گروندریسه*، نه تنها به‌طور نسبی برداشت روشنی از اهمیت پایه‌ای رقابت در سازمان سراسری فرایند بازتولید سرمایه‌داری دارد بلکه در این مرحله‌ی اولیه‌ی نقد اقتصادی‌اش، بین ساختارهای پایه‌ای رقابت، «قانون بنیادی در رقابت» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۷) و سایر مناسبات اقتصادی دیگر یا اشکال متعیّنی که بر این ساختارها استوار هستند و کژدیسانه آن‌ها را بازمی‌تابانند، تمایز قائل است: «به‌طور خلاصه، در اینجا، تمامی تعیّنات در جایگاهی ظاهر می‌شوند که معکوس جایگاه‌شان در سرمایه به طور عام است» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۷). این نوع تمایز بین قانون بنیادی در رقابت و نمود پدیداری رقابت، برای نقد همه‌جانبه‌ی ایدئولوژی نولیبرالیسم معاصر، که تمامی این شکل‌های رقابت را به «شکل مطلق فردیت آزاد» ارتقا می‌بخشد (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۲)، پایه‌ای اقتصادی فراهم می‌کند. با این همه

> این افراد نیستند که در پی رقابت آزاد رها می‌شوند، سرمایه است که از طریق رقابت از قید و بند آزاد می‌شود. مادام که تولید مبتنی بر سرمایه شکل لازم و در نتیجه مناسب‌ترین شکل توسعه‌ی نیروی تولید اجتماعی است، افراد در بطن شرایطی که چیزی جز مناسبات خالص سرمایه‌داری نیست، خود را در حرکات خویش آزاد احساس می‌کنند، آزادیی که سپس به نحو جزم‌اندیشانه‌ای به از میان برداشته‌شدن موانع پیشین در پی رقابت آزاد نسبت داده می‌شود.
>
> (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۰)

به مدد این تحلیل نظری متکی بر ارزش از جنبه‌ی عقلانی رقابت و نیز شکل پدیداری موهومی آن است که دورنماهای ترسیم‌شده در نخستین پیش‌نویس *سرمایه*، یعنی *گروندریسه*، امروز بیش از هر زمان دیگر مناسبت بیشتری می‌یابند. «تحلیل اینکه رقابت آزاد واقعاً چیست، تنها جواب منطقی به پیامبران طبقه‌ی متوسط است که ستایش از رقابت آزاد را تا عرش اعلا می‌رسانند، یا پاسخ به سوسیالیست‌هایی است که آن را در خور اعتنا نمی‌دانند» (مارکس ۱۹۷۳: ۶۵۲).

[ترجمه از آلمانی توسط ج. م. گوشگاریان]

یادداشت

۱. مهرینگ پیش از بحث درباره‌ی جلدهای دوم و سوم ***سرمایه***، از متخصصان کمک گرفت: «برای اینکه تفسیری شفاف از جلدهای دوم و سوم ***سرمایه*** در چارچوب تنگ بحثم ارائه کنم، خواستار همکاری دوستم، رزا لوکزامبورگ، شده‌ام»

(مهرینگ ۱۹۶۷: ۶۵۲)

منابع

Hofmann, Werner (1968) 'Das "Wertgesetz" in der Erwerbsgesellschaft unserer Tage und in der sozialistischen Planwirtschaft', in Walter Euchner and Alfred Schmidt (eds), *Kritik der politischen ökonomie heute: 100 Jahre 'Kapital'*, Frankfurt am Main: Europäische Verlagsanstalt.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critiqueof Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx Karl (1986) 'Exzerpte aus David Ricardo, On the Principles of Political Economy', in *Marx-Engels-Gesamtausgabe* MEGA^2), vol IV/8: *Exzerpte und Notizen, März bis Juni 1851*,B-erlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1987a) 'The Original text of the Second and the Beginning of the Third Chapter of a Contribution to a Critique of Political Economy', in *Marx Engels Collected Works*, vol.29: Economic Works, 1857-61, Moscow: Progress Publishers, pp.430-507.

Marx, Karl (1987b) 'A Contribution to the Critique of Political Economy: Part One', in *Marx Engels Collected Works*, vol.29: *Economic Works, 1857-61*, Moscow: Progress Publishers, pp.257-417.

Marx, Karl (1989) 'Theories of Surplus Value', in *Marx Engels Collected Works*, vol.31: Economic Manuscripts of 1861-63 (continuation), London: Lawrence and Wishart.

Marx, Karl (1994) 'Chapter Six.Results of the Direct Production Process', in *Marx and Engels Collected Works*, vol.34: *Economic Works, 1861-64*, New York: International Publishers, pp.355-474.

Marx, Karl (1996) '*Capital*, vol.I', *in Marx and Engels Collected Works*, vol.35:Capital, Vol.I, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1997) '*Capital*, vol.II, in *Marx and Engels Collected Works*, vol.36:Capital, Vol.II, New York: International Publishers.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1983) *Marx Engels Collected* Works, vol.40: *Letters, 1856-59*, Moscow: Progress Publishers

Mehring, Franz (1967) *Karl Marx: Geschichte seines Lebens*, Berlin: Dietz Verlag.

(۳)

برداشت مارکس از بیگانگی در *گروندریسه*

ترل کارور

مقدمه

«بیگانگی» یا خارجیت‌بخشی»[1] تا پیش از ۱۹۳۲، مفهوم مهمی در مارکسیسم یا مارکس‌پژوهی شمرده نمی‌شد (هرچند گئورگ لوکاچ مسلماً در *تاریخ و آگاهی طبقاتی* (۱۹۲۳) با کاربرد اصطلاح شیءوارگی [Verdinglichung][(۱)] به عنوان مقوله‌ای مهم در بازنمایی بر پیشتاز تفسیرهای بعدی). گایو پتروویچ بر آن است که Versachlichung اصطلاحی مترادف است (۱۹۹۱ ب: ۴۶۴)، و دیوید لئوپولد اهمیت اصطلاحات بعدی مانند Trennung [«متارکه یا جدایی»] و Spaltung [«تقسیم یا گسست»] را در بحث‌هایی یادآور شده که به این موضوعات پرداخته‌اند (لئوپولد ۲۰۰۷ : ۶۸). به این ترتیب، اصطلاح بیگانگی عموماً به خانواده‌ای از مفاهیم اشاره دارد که به خارجیت‌بخشی یا شیئیت‌یافتگی، و در نتیجه مشخصاً به جدایی یا فقدان چیزی یا خصوصیتی از کسی دلالت دارد که پیش از این اساسی بوده است. شیءوارگی، چنانکه مطرح می‌شود، شکل افراطی این وضعیت است (پتروویچ ۱۹۹۱ب : ۴۶۳). رابطه‌ی بین این اصطلاحات گوناگون موضوع مجادله و مباحثه‌ی مدرن، به ویژه در رابطه با مارکس «هگلی» یا مارکس «علمی»، خصوصاً از اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ تا دهه‌ی ۱۹۷۰ بوده است (پتروویچ ۱۹۹۱ : ۱۳-۱۴؛ ۱۹۹۱ ب : ۴۶۳-۴۶۵؛ و نیز به کلیمینستر ۲۰۰۳؛ ادگار ۱۹۹۴؛ کولینگ

---

1. Entfremdung, Entäußerung, Veräußerung

۲۰۰۶ : ۳۲۳-۳۲۴ رجوع کنید). مک‌للان به‌نحو موثری نشان داده است که:

> مفهوم یاد شده آشکارا در *گروندوریسه* تعیین کننده است؛ دعدغه‌ی مارکس در آنجا تاکید بر حالت بیگانگی، خارجیت بخشی و ترک‌کردن است و نه حالت شیئیت‌یافتگی، این امر که نیروی شیئیت‌یافته‌ی عظیمی که کار اجتماعی در مقابل خود به عنوان یکی از عناصرش می‌یابد نه تنها به کارگر بلکه به شرایط تولیدی تعلق دارد که در سرمایه شیئیت‌یافته است.
>
> (مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۲۰)، تاکیدها افزوده شده؛ مارکس ۱۹۵۳: ۷۱۶؛ *گروندریسه*، نقل قول از ترجمه‌ی خود مک‌للان در مارکس (۱۹۷۷: ۳۸۴-۳۸۵)[۳]

اندیشه‌ی نهفته در پس این اصطلاحات که مورد استفاده‌ی مارکس بوده‌اند، از شماری از فیلسوفان و سنت‌ها نشأت می‌گیرد، اما تردیدی نیست که به‌ویژه گ. و. ف. هگل و نیز منتقد وی لودویگ فویرباخ آن را مطرح کرده‌اند. به نظر هگل، فیلسوف ایده‌آلیست فرایندهای تکاملی، چنین «حرکت» بیگانگی/ خارجیت‌بخشی و بازگشت یا «الغا» که از طریق آن «تضادها» حفظ و نگهداری و در همان حال دگرگون می‌شوند و از آن فراتر می‌روند [Aufhebung]، ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. به نظر فویرباخ، منتقد «سازنده» و «ماتریالیستی» هگل، وی فقط فرایندی را ترسیم کرده است که در طی آن صفت‌های انسان‌ها به عنوان صفت‌های خدایان و سایر عوامل مفروض از او جداشده و خارجیت می‌یابد و به این ترتیب به ایجاد خاستگاه‌های رازآمیز و ساختارهای اجتماعی واقعی قدرت و سلطه می‌انجامد (همچنین به کولینگ ۲۰۰۶ : ۳۲۱-۳۲۲ رجوع کنید).

چنانکه می‌دانیم، و در واقع به سادگی می‌توان از بخش «سرشت بتواره‌ای کالاها» در جلد یکم *سرمایه* درک کرد، مارکس از این اندیشه‌ها در حمله‌ی انتقادی‌اش به کردارهای اقتصادی جوامع تولیدکننده‌ی کالا استفاده کرد. در آنجا مارکس نشان داد که در جوامع تولیدکننده‌ی کالا، قدرت‌های انسانی و فرایندهای تبادل تولیدی با جهان مادی به قلمرو رازآمیزی فرافکنی می‌شود که در آنجا مناسبات بین اشیاء (یعنی کالاهای مورد مبادله) مناسبات اجتماعی انسانی را به شیوه‌هایی کنترل می‌کنند که نابرابری‌های عظیمی را در قدرت و ثروت به وجود

می‌آورند (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۸۱-۹۴). تصاویر کوتاه و گویای مارکس از جامعه‌ی کمونیستی که در آن این فرایندها رخ نمی‌دهد، روشن می‌کند که چنین ساختارهای سلطه‌ای ناپدید می‌شوند، نه به این دلیل که شیئیت‌یافتگی به این معنا از بین می‌رود بلکه به این دلیل که با ویژگی‌های اجتماعی انسانی عملاً به عنوان نیروهایی برخورد نمی‌شود که ظاهراً ذاتی اشیایی مانند پول و نهادهایی مانند بازارهاست (مارکس ۱۹۹۶ الف : ۸۹-۹۲؛ همچنین رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶ : ۳۲۸-۳۳۰)

شکل‌گیری مجادلات

گروندریسه همانند بسیاری از آثار مارکس، در پرتو مجادلات مربوط به بیگانگی خوانده و بازخوانده می‌شوند، مجادلاتی که به هیچ‌وجه در طول عمر مارکس مطرح نشد، و ارتباط بسیار اندکی با مجادلات مربوط به استدلال‌ها و واژگان متن دارد. مارکس از همان اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰، اندیشه‌ی خود را در فرایندی نسبتاً روان و مداوم رشد داد و یقیناً ادعا و بینش‌های خود را پالوده ساخت اما در اندیشه یا واژگانی که عمده می‌دانست تغییر چشمگیری نداد. این فرایند با انتشار جلد یکم *سرمایه*، ویراست یکم در سال ۱۸۶۷ به اوج رسید. دست کم این فرایندی است که خود مارکس توصیف کرده (مارکس ۱۹۸۷: ۲۶۱-۲۶۵؛ مارکس ۱۹۹۶الف: ۷). برخی از مفسران به دلایل گوناگونی کوشیده‌اند این تکامل را چشمگیرتر نشان دهند و در نتیجه «گسست‌های علمی» یا ایدئولوژیکی، یا «دستاوردهایی» را در این مسیر یافته‌اند و به این ترتیب، اهمیت برخی از آثار و دست‌نوشته‌هایی را به زیان نوشته‌های قدیمی‌تر در یک توالی زمانی ارتقاء می‌دهند، آثاری که هیچکس از جمله خود مارکس، لازم نمی‌دانست به آن‌ها نگاهی بیفکند (آلتوسر ۱۹۶۹ [۱۹۶۵]). عده‌ای دیگر رهیافتی آرام‌تر و ظریف‌تر اقتباس کرده اما تحقیق خود را به نکات ریزی معطوف ساخته‌اند تا با علائق و مجادلات ایجادشده خارج از جهان مارکس و دخالت‌های متنی مارکس در آن منطبق شود. (اویشی۲۰۰۱؛ همچنین به کولینگ ۲۰۰۶ رجوع کنید که هر دو رویکرد در آن مورد بحث قرار گرفته‌اند). بنابراین، *گروندریسه* به عنوان دست‌نوشته‌ای «تازه کشف‌شده» برای روشنگری درباره‌ی «نظریه‌ی تاریخ» که توسط مارکسیست‌ها (شروع با انگلس) به

مارکس نسبت داده می‌شود (هاسبام ۱۹۶۴) و نیز برای کسب اطلاعات مربوط به رشد برخورد انتقادی مارکس با اقتصاد سیاسی کلاسیک، مراجع کم‌اهمیت‌تر و منابع آشکارتر نظراتش درباره‌ی سیاست‌های طبقاتی جوامع سرمایه‌داری کندوکاو می‌شود (روسدولسکی ۱۹۷۷ [۱۹۶۸]). به اینگونه، بررسی دقیق متن با توجه به استفاده‌ی مارکس از اصطلاحاتی که بعدها با «بیگانگی» همانند پنداشته شده‌اند، تا حدی رویه‌ای ساختگی است (مقایسه کنید با مک‌للان ۱۹۸۰ : ۱۲۲-۱۲۰)، زیرا این زبان آشکار برای او در این متن مسئله‌ساز نبوده است. تنها پس از ۱۹۳۲ و در حقیقت تا بحث‌های جهانی دهه‌ی ۱۹۶۰ است که این زبان مسئله‌ساز می‌شود (رجوع کنید به مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۳۲-۱۳۳؛ کیل‌مینستر ۲۰۰۳ : ۱۱-۱۲؛ پترویچ ۱۹۹۱ الف :۱۴-۱۶؛ کولینگ ۲۰۰۶ : ۳۱۹-۳۲۱)

اغلب به این موضوع توجه نمی‌شود که در سال ۱۹۳۲ هر دو روش در مهم‌ترین مجادله درباره‌ی بیگانگی مطرح شده است، یعنی اینکه آیا با ارتدوکسی‌ها سازگار است یا متضاد، ارتدوکسی‌هایی که بنا به آن‌ها آثار کلاسیک مارکس مشخصاً به‌طور «علمی» تفسیر شده‌اند (به کارور ۲۰۰۳ : ۳۸-۹۴ رجوع کنید). به‌اصطلاح «دست‌نوشته‌های اولیه» یا ۱۸۴۴ یا «پاریس» یا «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی»[۳] که در آن مفهوم و واژگان بیگانگی به نحو گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفته است، برای نخستین بار به طور کامل در سال ۱۹۳۲ انتشار یافت (MEGA I, 3). همین متن، با ویراستاری زیگفرید لاندشات و ج. پ. مایر در لایپزیگ در ویراست آسان‌فهم‌تری از ویراست سال ۱۹۳۲، «ماتریالیسم تاریخی: نوشته‌های اولیه» تحت عنوان «اقتصاد سیاسی و فلسفه» انتشار یافت. نخستین متن «کامل» *ایدئولوژی آلمانی* [که در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ نوشته شد اما انتشار نیافت، به ویژه «فصل» «ای. فویرباخ»] نیز در مجموعه‌های فاضلانه‌ی MEGA در همان سال انتشار یافت (MEGA I, 5)[۴]. نه استفاده‌ی گسترده‌ی مارکس از بیگانگی در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* (۱۸۴۴)، و نه اظهارنظرهای اتفاقی مارکس در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی* که آن را کنار نهاده بود (فقط یک سال بعد یا همین حدود)، توجه زیادی را به خود در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ جلب نکرد. اظهارنظر کنارگذاشته‌ی مارکس به مسئله‌ای در ارتباط با «فیلسوفان» اشاره می‌کرد:

«این "خارجیت‌بخشی" (اصطلاحی که برای فیلسوفان قابل‌فهم است)» (مارکس ۱۹۷۶: ۴۸؛ دست‌خط خود مارکس؛ مارکس و دیگران، ۲۰۰۴، ۲، ۲۲۷) این تفسیرنظرات *مانیفست حزب کمونیست* (۱۸۴۸، بازچاپ ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و بازچاپ‌های بی‌شمار دیگر با ترجمه‌های گوناگون از ۱۸۵۰) را تکرار می‌کند که در آن مارکس و انگلس[۵] نوشته بودند:

> ادیبان آلمانی... خزعبلات فلسفی خویش را ذیل نسخه‌ی فرانسوی [آثار سوسیالیستی و کمونیستی] نگاشتند مثلاً، ذیل نقد فرانسوی از کارکردهای اقتصادی پول نوشتند «خارجیت‌بخشی ذات انسانی»... به این ترتیب، آثار سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه به کلی قلب ماهیت شدند.
>
> (مارکس ۱۹۹۶ ب: ۲۴ ؛ مقایسه کنید با مارکس ۱۹۷۶، ۵۱۱)

معدود تفاسیر مارکس درباره‌ی «بیگانگی» (به جای استفاده از «بیگانگی») که در زمان حیاتش به صورت رسمی انتشار یافت، آشکارا منفی بود. در جلد یکم *سرمایه*، اصطلاحات یادشده فقط به صورت گذرا در جریان پیشرفت بحث مطرح می‌شوند (مثلاً رجوع کنید به مارکس، ۱۹۹۶ الف ۹۸-۹۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۸۴، ۵۸۳). مک‌للان می‌گوید این اصطلاح «بارها در سرمایه مطرح می‌شود» (مک‌للان ۱۹۸۰ : ۱۲۱). دیگران می‌دانند کاربرد آن را در برخی موارد فقط مترادفی برای «فروش» می‌دانند (به این شکل مدخل «بیگانگی» در مارکس ۱۹۷۳: ۸۹۹ تقسیم‌بندی شده است) کولینگ (۲۰۰۶) عموماً این موضع را در برابر سرشت «حقوقی» زبان مارکس متاخر اتخاذ می‌کند. با این همه، با توجه به ماهیت نقد مارکس که نمی‌توان ویژگی اصلی آن را داشتن زبانی ظاهراً توصیفی یا «عینی» یا حتی «علمی» دانست چه رسد به اصطلاحات «حقوقی»! معلوم نیست که این معنای «فروش» کمتر از «بیگانگی»، «فلسفی» یا «هگلی» باشد.[۶] خود مارکس در جلد یکم *سرمایه* همین مفهوم فروش نیروی کار را با نقل‌قولی از هگل درباره‌ی بیگانگی با نظری مساعد توضیح می‌دهد (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۷۸، یادداشت شماره ۲) این مورد نیز عملاً دیدگاهی را از بحث‌های قدیمی‌تر در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* مورد تایید قرار می‌دهد که به پدیده‌های «جهان واقعی» مربوط می‌شود بدون آنکه توجه دقیقی به زبان «جهان واقعی» مربوطه (یعنی مثلاً زبان

«اقتصادی») بکند. انگلس به هیچ کدام از این دو شیوه، موضوع را مطرح نکرد. در نتیجه، شاید شگفت‌انگیز به‌نظر رسد که این مفهوم چنین نقش عمده‌ای در پذیرش انتقادی (و بازسازی) اندیشه‌ی مارکس در سده‌ی بیستم داشته است.

در وهله‌ی نخست، این امر در مطالعات عمده‌ی مکتوب مارکوزه (۱۹۸۳ [۱۹۳۲])، کورنو (۱۹۳۴) و لوفور (۱۹۶۸ [۱۹۳۹]) هم ایجابی و هم سرشار از خلاقیت بوده است. جنبه‌ی سلبی آن در تقابل با کل این موضوع پیش از هر چیز یادآور ضرب‌المثل «دیوار سکوت» و سپس کاربرد اسلحه‌ی انکار عقیدتی (یعنی اعلام «غیرعلمی» بودن یا حتی بدتر «هگلی» بودن این اصطلاح از سوی نگهبانان ارتدوکسی مارکسیستی) بود. اما با ترجمه‌های بهتر فرانسه‌ی *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* در ۱۹۴۷، و آثار و سخنرانی‌های تاثیرگذار کوژوه (۱۹۶۹ [۱۹۴۷])، هیپولیت (۱۹۶۹ [۱۹۵۵]) و کالوز (۱۹۶۵) درباره‌ی «بیگانگی»، زمینه برای مطالعات فلسفی و «هگلی» مارکس، همانند آثاری چون بلوخ (۱۹۷۱ [۱۹۵۹]) و فروم (۱۹۶۱) چیده شد. این موضوعات درباره‌ی «مارکس انسان‌باور» در زبان انگلیسی پس از نخستین ترجمه‌های دقیق از *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* در سال ۱۹۵۹، و به دنبال آن سایر گزیده‌ها و ترجمه‌ها از این «آثار اولیه» در دهه‌ی ۱۹۶۰، پی گرفته شد. مطالعات مزاروش (۱۹۷۰)، شاخت (۱۹۷۰)، مندل و نواک (۱۹۷۰)، اولمان (۱۹۷۶ [۱۹۷۱])، گمبل و والتون (۱۹۷۶ [۱۹۷۲])، پلامناتز (۱۹۷۵)، آکسلوس (۱۹۷۶) و دیگران در موجی از علاقه و نوشته از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ ادامه داشت و بحث‌های مهم آوینری (۱۹۶۸)، ماگوبر (۱۹۷۲) و مک‌للان (۱۹۷۳) را شامل می‌شد.

واکنش آشکار به این موضوع در سال ۱۹۶۵ به زبان فرانسه، با اثر *برای مارکس* آلتوسر (۱۹۶۹) مطرح شد که در آن *ایدئولوژی آلمانی*، و به ویژه بی‌اعتنایی‌اش به مقوله‌ی بیگانگی، در شرحی نمایشی از رشد ذهنی مارکس برجسته می‌شود. آلتوسر این بحث را مطرح کرد که چرخش مفروض مارکس و انگلس به «علم» و «ماتریالیسم» در این متن، به طرد دخالت پیشین آن‌ها در «فلسفه» و از این‌رو *رد* تحلیل‌های پیشین مارکس که به «بیگانگی» می‌پردازد، مانند *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* در سال قبل از آن، وابسته بوده است. با

توجه به تصدیق‌های بعدی آلتوسر که «گسست شناخت‌شناسی» مارکس را نمی‌توان آشکارا تعیین کرد، عموماً گمان می‌رود که پروژه‌ی جاه‌طلبانه‌ی وی با ناکامی پایان یافته است. اگر «گسستی» وجود دارد، آنگاه واژگان و اندیشه‌ی مارکس در یک سوی این گسست باید به نحو چشمگیری متفاوت از واژگان و اندیشه‌اش در آن سوی گسست باشد، اما آلتوسر هنگامی که تلاش می‌کرد این موضوع را نشان دهد قانع‌کننده نبود. پاسخ او این بود که چنین «گسستی» را باید هر چه بیشتر در سیر زندگی مارکس فرض کرد تا نقطه‌ای که به نظر می‌رسد خود مارکس دیگر از ایده‌آل‌های «علمی» و ضد«فلسفی‌اش» (چنانکه آلتوسر گمان می‌کرد) پیروی نمی‌کند (آردیتی ۲۰۰۶).

علم، فلسفه، ارتدوکسی

در واقع مجادلات مربوط به بیگانگی از موضوعاتی نسبتاً بزرگ‌تر، به ویژه از تمایز مفروض بین «علم» و «فلسفه» و معنایی که این تفاوت در جنبه‌های متعددی می‌دهد ناشی شده است. مارکس در سیر زندگی‌اش عموماً با فلسفه‌ی «ناب» و «فلسفیدن» توخالی مخالف بود، به ویژه هنگامی که فعالیت ذهنی به گونه‌ای انجام می‌شود که ظاهراً جایگزین سیاست می‌گردد (و خصوصاً هنگامی که جای مبارزه‌ی طبقاتی را می‌گیرد). در حقیقت، این بحث مطرح است که درگیری‌های جدلی اولیه‌ی مارکس با نویسندگان آلمانی درباره‌ی سوسیالیسم و به ویژه کمونیسم، عملاً درباره‌ی موضوعات ناچیزی بود. «علم» موضوع پیچیده‌تری بود، از این لحاظ که به‌نظر می‌رسد درک مارکس از آن به معنای Wissenschaft در معنای استاندارد آلمانی‌اش یعنی «مطالعه‌ی نظام‌مند» (از هر چیز) بوده است، در حالی که از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد، انگلس شور و علاقه‌ی چشمگیری به «علم» به معنای انگلیسی‌تر و تجربی/تجربه‌باوری از خود نشان می‌دهد (کارور، ۲۰۰۲). مارکس به «علوم طبیعی»، به ویژه شیمی و فیزیک، که متکی بر ماتریالیسم ماده‌ی در حرکت بودند، علاقه‌ی اندکی نشان می‌دهد. پروژه‌ی انتقادی تمام عمر وی درباره‌ی اقتصاد سیاسی هیچ رد و اثری از بنیادهای آن را نشان نمی‌دهد، و تنها چند نکته برای مقایسه (و تباین) دارد (کارور ۱۹۸۳).

مارکسیست‌های ارتدوکس از انگلس و متون به ظاهر قطعی او مانند *آنتی‌دورینگ* (۱۸۷۸)، *سوسیالیسم: آرمانشهری و علمی* (۱۸۸۰) و *لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی* (۱۸۸۶) پیروی کردند، در حالی که آنان که از آثار انگلس و شرح و تفسیر روش‌شناختی او درباره‌ی مارکس دور شده بودند و به آثار خود مارکس به همانگونه که بود (و ظریف‌تر) رجوع می‌کردند، گمان می‌کردند از لحاظ سیاسی با «مدارک» ارتدوکسی روبرو هستند. این کاری بود که آنان انجام دادند و بنابراین، با توجه به اینکه تفاسیر مربوط به متن‌های انتشار یافته که پیش‌تر کاملاً شناخته شده بودند، به سرعت به این دفاعیه‌ی ارتدکسی تبدیل شد که انگلس آن‌ها را خوانده و به درستی تفسیر کرده است (و به هر حال روشن بود که وی با مارکس گفتگو و مکاتبه می‌کرده است)، هر متن انتشارنیافته‌ی پیشین مارکس ضرورتاً یک «یافته» محسوب می‌شد. با این همه، طی دوازده سالی که انگلس پس از مارکس زنده ماند، توجه خود را به ویراستاری پیش‌نویس‌هایی معطوف کرد که از آنها جلدهای دوم و سوم *سرمایه* را انتشار داد، و نه کارهای اولیه‌ی آثار منتشرنشده‌ی مارکس که زیر نظر وی بودند، مانند مواد و مصالح دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۶، یعنی *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* و *ایدئولوژی آلمانی*. هر دو عنوان از ابداعات ویراستاری هستند که بعد از فهرست‌بندی خلاصه‌ی انگلس از میراث ادبی مارکس انجام شده‌اند و به نوعی تفسیری است منفی درباره‌ی چنین مصالحی، به جز ۱۱ «تز درباره‌ی فویرباخ» که انگلس در سال ۱۸۸۸ در روایتی به ویرایش خویش انتشار داد (توبرت ۱۹۹۷).

بی‌گمان هر نوع «کشف» آثار منتشرنشده‌ی مارکس در هر حالت می‌تواند با توجه به اهمیت و درک صحیح از علم و ماتریالیسم سودمند باشد، اما نکته‌ی مهم این است که تجدیدنظرطلبان بودند که پیشقدم و بنابراین دارای این انگیزه بودند که در آثار انتشارنیافته کندوکاو کنند. دست‌کم این حرکت آنان ارتدکسی را به موضع تدافعی سوق می‌داد چرا که می‌باید متن‌های جدید مارکس را تبیین می‌کرد. به این ترتیب، آلتوسر نشانه‌ای بود از جبهه‌ی نبردی که پیش‌تر تثبیت شده بود، یعنی این دیدگاه که مارکس علمی (به معنای جبرگرایانه‌ی «علوم طبیعی» کلمه) همان مارکس مهم است (چنانکه انگلس ظاهرا تشخیص داده بود). از آنجا که تجدیدنظرطلبان با

متکی‌ساختن دیدگاه خود بر آثاری که مارکس در زمان حیات انگلس انتشار داده بود به سادگی در مخمصه قرار می‌گرفتند، هنگامی که مارکس را متناسب با علاقه‌ی خود در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* یافتند هیجان‌زده شدند، دقیقاً به این دلیل که مارکس ظاهرا در واژگانش کاملاً غیرارتدکسی عمل کرده بود. با این همه، در این داوری این موضوع بدیهی و مسلم پنداشته می‌شود که دیدگاه ارتدکس در ارتباط با واژگان انتشاریافته‌ی مارکس به عنوان واژگانی «علمی» و «ماتریالیستی»، تفسیری درست یا حتی قابل‌دفاع است، زیرا خود مارکس این واژه‌ها را به‌ندرت به کار می‌برد و به هر حال، حتی معنای آن‌ها نیز هنگامی که مارکس آن‌ها را به کار می‌برد بی‌گمان قابل‌بحث است.

بنابراین مارکس «اولیه» چه تفاوتی با مارکس بعدی داشت؟ برخی از «تجدیدنظرطلبان» به این اکتفا می‌کردند که «مارکس جوان» را از «آن خود» بدانند و به عبارتی با واگذارکردن «مارکس بعدی» به انگلس آن را رها ساختند. دیگران با این موضوع کلنجار رفتند و مدافع تداوم شدند. این موضع دو موضوع را مطرح ساخت:

۱. آنان که شیفته‌ی چهره و واژگان «فلسفی» «مارکس اولیه» بودند، خود را برای کلنجاررفتن با *سرمایه* در جزییات نامجهز می‌دیدند، دقیقاً به این دلیل که آن را اثری «اقتصادی» می‌دانستند و نه اثری «فلسفی»، در حالی‌که پرسش طرح شده برای آنان می‌تواند این باشد که «نظریه‌ی بیگانگی مارکس چه بود؟» زمینه و موضوع دشواری که اغلب بیان نشده این بود: «*سرمایه* چه چیزی می‌گوید که همانند یا متفاوت با آن چیزی است که در آثار "اولیه‌ی" ۱۸۴۴ گفته شده است؟»

۲. اگر محتوای *سرمایه* تفاوت چشمگیری با *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* دارد، آنگاه تغییر در واژگان قابل‌درک است، در نتیجه واژگان اولیه و قدیمی‌تر مستلزم دفاع است (شاید به عنوان «فلسفه‌ی انسانی» یا «ماهیت انسانی» یا قالب‌هایی از این دست). اما اگر محتوی *سرمایه* شباهت چشمگیری داشته باشد، آنگاه چرا اصطلاحات و واژگان *سرمایه* کمتر فلسفی است؟[۷]

اگر پاسخ یک «چرخش» ساده از فلسفه به علم نباشد، چنان که بسیاری

می‌پنداشتند، و اگر فلسفه (به عنوان غیر علم) و علم (به معنای «علم طبیعی») مناسب‌ترین مقوله‌های تبیینی در وهله‌ی نخست نباشند، چه برداشت‌های ظریف‌تر و شاید غیردوشاخه‌کننده‌ی علم و فلسفه می‌تواند به ما کمک کند تا این وحدت متنی چشمگیر را درک کنیم؟

به هر حال، خود مارکس این موضوعات عمومی را هم درباره فلسفه و هم درباره‌ی علم در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی* مطرح کرده بود و تفسیرهای بعدی وی درباره‌ی هر کدام (یا هر دو) مشتاقانه به عنوان مدارک بحثی جمع‌آوری شد که گمان می‌رود خود او شروع کرده بود، اگرچه وی هرگز در پاسخ به این پرسش آشکارا به اثر یا جستارمایه‌اش با قالب‌بندی تفسیری خود به عنوان یا «علمی ـ نه فلسفی» یا «فلسفه‌ای که علم را در برمی‌گیرد» اشاره‌ای نکرده بود. به این ترتیب، با ارزیابی از دیدگاه مارکس درباره‌ی آنچه به واقع به بحثی درباره‌ی انگلس بدل شد (با توجه به اینکه انگلس درباره‌ی علم و فلسفه موضع ـ نوعی موضع ـ داشت)، همیشه مسئله‌ی وفاداری هرمنوتیکی به بستر اصلی تفسیرهای مارکس وجود دارد، چرا که این تفسیرها با نظراتی درباره‌ی علم و نیز فلسفه که تغییر می‌کرده‌اند و به هر حال در بسترهای متفاوت سیاسی و فکری (آلمان، فرانسه، انگلستان، و غیره) متفاوت بوده‌اند، (طی ۴۰ سال) قالب‌بندی می‌شدند. در اوضاع و احوالی که موضوع همانا دادن امتیازات **ایدئولوژیکی** از طریق توسل به مارکس برای یافتن نقل‌قول‌های «مناسب» است، شاید توجه حداقل به چنین موضوعات متنی توجیهاتی داشته باشد. با این همه، در بازسازی و ارزیابی پژوهشگرانه، هیچ توجیهی برای نادیده‌گرفتن متن و چسباندن تفسیرها به یکدیگر، چنانکه همیشه اتفاق می‌افتد، وجود ندارد.

پرسش‌های متفاوت ـ پاسخ‌های متفاوت

با این همه، فصل کنونی این مباحثات را مرور و گستره‌ی متفاوتی از مسائل را مطرح می‌کند، مسائلی که به‌گونه‌ای تدوین شده‌اند که با توجه دقیق به *گروندریسه* می‌توان پاسخ‌هایی دریافت کرد. فصل حاضر با قراردادن بحث‌های *گروندریسه* درباره‌ی بیگانگی به عنوان نقطه گذار بین *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* و جلد

اول *سرمایه* مسائلی از این قبیل را مطرح می‌کند: مضمون بحث‌های مارکس چیست، و چرا این واژگان مناسب به نظر می‌رسد (با توجه به بی‌اعتنایی پیشین وی در سال‌های ۱۸۴۵ـ ۱۸۴۶ و ۱۸۴۸)؟ عملاً چه چیزی این انحراف را از دیدگاه قدیمی‌تر مشخص می‌کند؟ تایید دیدگاه قدیمی‌تر؟ آیا کار او هیچ نشانه‌ای از دوگانگی پیشین‌اش را درباره‌ی این مفهوم در برندارد؟ چه عوامل تأثیرگذار برمتن، به ویژه حالت دانش رو به رشد مارکس از آثار مربوط به اقتصاد سیاسی (به زبان فرانسوی ـ انگلیسی)، ماهیت این گذار را تبیین می‌کند؟ علاوه بر این، چه عواملی در ارتباط با خوانندگان موردنظرش (خواه خودش، همکارانش و خوانندگان گسترده‌تر) می‌تواند این تفاوت‌ها را توضیح دهد؟ آیا دیدگاهی در بحث‌های مارکس وجود دارد که وجه تمایز *گروندریسه* باشد و برای امروز مناسبت فکری یا سیاسی ویژه‌ای داشته باشد؟ اگر چنین است، آن‌ها کدامند؟ و اگر چنین نیست، چه مسائل دیگری هست که ما باید درباره‌ی *گروندریسه* طرح کنیم و در حقیقت باید از آن درباره‌ی بیگانگی (به عبارتی) جویا شویم؟[۸]

مک‌للان با طرح این بحث که بیگانگی در *گروندریسه* موضوعی است بنیادی، به موضوع بی‌توجهی مارکس نسبت به این اصطلاح برخورد می‌کند: «او [مارکس] گرایش داشت که از خود این واژه کمتر استفاده کند، احتمالاً به دلیل دلالت‌های ضمنی منحصراً فلسفی آن» (مک‌للان ۱۹۸۰: ۱۲۰). با این همه، وی توضیح نمی‌دهد که دقیقاً چرا در این مقطع «دلالت ضمنی فلسفی» مشکلی ایجاد می‌کرده است. مک‌للان برای بیان مطلب خود درباره‌ی محتوا از *گروندریسه* نقل می‌کند، نکته‌ی موردنظر این است که مارکس از مجموعه‌ای اصطلاحات استفاده و دفاع می‌کرده که متمایز از شیئیت‌یافتگی محض بود (به بیان دیگر فعالیتی که صرفاً برای ساختن یک محصول انجام می‌شده است). اصطلاحات دیگر، با محتوایی بیشتر، شاخص‌های «بیگانگی، خارجیت‌بخشی و واگذاری» هستند و نشان می‌دهد که قدرت‌های عظیمی که توسط کار اجتماعی آفریده می‌شود «نه به کارگر» بلکه در عوض به «شرایط تولید» تعلق دارند. استدلال مارکس در اینجا استدلال جالبی است که در نقل‌قول‌کوتاهی که مک‌للان ارائه می‌کند، کاملاً بیان نشده است. همچنین استدلالی است که پیشرفت بیشتری را در «اندیشه‌ورزی» اقتصادی نسبت

به آنچه در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* ثبت شده نشان می‌دهد.

اگر شماری از بندهای *گروندریسه* را کنار هم در نظر بگیریم، همانند کاری که مک‌للان انجام می‌دهد، مارکس دقت زیادی می‌کند تا نظرش را درباره‌ی «اقتصاد بورژوایی» به عنوان فرایندی در حرکتِ متکامل و به عبارتی ترقیخواه مفهوم‌بندی کند (ولو اینکه، مارکس نشان می‌دهد که این اقتصاد بنا به شرایطش نهایتاً نافی خویش است). «خود هستی انسانی در شرایط اجتماعی‌اش» فقط شیوه‌ی نگرشی فردگرایانه به «فرایند تولید اجتماعی» است که مارکس فرایندی درازمدت می‌داند که «خود جامعه» را می‌آفریند. افراد، ولو در مناسبات با یکدیگر، سوژه‌های این فرایند هستند، و تمامی «شیئیت‌یافتگی‌ها»ی این فرایند (که نیروی محرکش «کار زنده» است) «مراحل» آن محسوب می‌شوند و نه چیز دیگری (قاعدتاً «طبیعت» یا برخی «داده‌هایی» که ظاهراً خارج از این فرایند هستند) (مارکس ۱۹۷۳: ۷۱۲). نکته‌ی آشکار این مفهوم‌بندی درک سرمایه، نه به عنوان تمامیتی «غیر از» کار انسانی بلکه به‌عنوان نامی برای «کار شیئیت‌یافته» است که مارکس آن را جزیی سازنده از «شرایط مادی کار» (قاعدتاً ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، نظام‌های توزیع و غیره) می‌داند. علاوه بر این، مارکس در «شیوه‌ی تولید بورژوایی»، رشد تدریجی و متناسب «کار شیئیت‌یافته» را در رابطه با «کار زنده» به این نحو درک می‌کند که «کار بی‌واسطه‌ی کمتری برای خلق محصول بیشتری لازمست»، اشاره‌ای ضمنی حاکی از این که مارکس فقط منابع انباشت‌کننده‌ی «ثروت اجتماعی» منسوب به سرمایه (و نه منسوب به کار زنده) را در نظر نمی‌گیرد بلکه شتاب ملازم با آن را نیز در بهره‌وری تولیدِ هر چه بیشتر «ثروت اجتماعی» به حساب می‌آورد. این «مجموعه‌ی هر چه قدرتمندترِ کار ذهنی و زنده» به عنوان «کار شیئیت‌یافته»، «استقلال عظیم‌تری» نسبت به «کار زنده» پیدا می‌کند. مارکس در نتیجه‌گیری می‌نویسد «ثروت اجتماعی در بخش‌های عظیمی به عنوان نیرویی بیگانه و مسلط درمقابل کار قرار می‌گیرد» (مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۱ ـ ۸۳۲).

مقایسه‌ی کامل اندیشه‌های مارکس در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* (۱۸۴۴) با *گروندریسه* (۱۸۵۷ـ۱۸۵۸) و سپس آن دو با جلد اول *سرمایه*

(۱۸۶۷) کاری است اساسی و مسلماً بسیار مفصل خواهد بود. کل کاری که می‌توان در اینجا انجام داد، مقایسه‌ای است بسیار محدود و صرفاً نشانه‌وار، با نتایجی بسیار مقدماتی که بر فرازهای گزیده متکی است. از متن‌های قدیمی‌تر و آثار بعدتر روشن می‌شود که همان زمینه برای گذار از *گروندریسه* که در بالا از آن یاد کردم وجود دارد. با این همه، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* خود بسیار خلاصه‌اند (و تا حدی به نحو ناقصی حفظ شده‌اند)؛ دست‌نوشته‌های *گروندریسه* بسیار طولانی اما تا حدی بدون ساختار هستند، و جلد اول *سرمایه* هم طولانی و هم بشدت ساختاربندی شده است. علاوه براین، مخاطبان موردنظر و لحن متن تا حدی در هر سه مورد متفاوت است. با اینکه *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* و *گروندریسه* دفاتر شخصی هستند، در رابطه با مارکس و مخاطب موردنظر جایگاه نسبتاً متفاوت دارند؛ مارکس در زمان نگارش *گروندریسه* طرحی برای انتشار نقدی از اقتصاد سیاسی داشت که پیش‌تر بسط داده و در آن تجدیدنظر کرده بود. رابطه‌ی بین *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* و برخی کارهای انتشاریافته‌ی مارکس همان‌قدر ناروشن است که رابطه‌ی بین ژانر و مضمون هر چیزی که مارکس ممکن است در ذهن داشته باشد. حق با مک‌للان (۱۲۱–۱۲۰ : ۱۹۸۰) است که اشاره می‌کند تداوم چشمگیری از لحاظ استدلال و واژگان بین جلد یکم *سرمایه* و هر دو نوشته‌ی قدیمی‌تر، و نقل‌قول‌هایی که در زیر مورد بحث قرار گرفته است، نظر یادشده را تایید می‌کند.

با این همه، جلد یکم *سرمایه* اثری است که نظریه‌های مارکس در آن در پیوند نزدیک با مطالب نقل‌شده از اقتصاددانان سیاسی بسط می‌یابد، در نتیجه نقد اندیشه‌ی آن‌ها و نیز شیوه‌های دقیقی که در آن اثر خود مارکس توضیح داده و جایگزین می‌شود، تا حد امکان برای خواننده شفاف شده است. آثار قدیمی‌تر نه چنین تبادل مفصل و طولانی را نشان می‌دهند و نه هیچ نشانه‌ای را از ساختار منطقی کاملاً ساخته و پرداخته‌ی مارکس ارائه می‌دهند که در آن برخورد انتقادی‌اش با دقت جفت‌وجور شده باشد. در حقیقت، ساختار جلد آغازین مارکس در پروژه‌ی چند جلدی‌اش در ترجمه‌ی فرانسه (۱۸۷۲ـ۱۸۷۵) و ویراست دوم آلمانی ۱۸۷۲ دستخوش تغییرات چشمگیری شد که هر دو آن‌ها زیر نظر

نویسنده رخ داد. نتیجه‌گیری گسترده‌ی من درباره‌ی توالی یادشده این است که برخورد انتقادی مفصل مارکس با اقتصاددانان سیاسی، و استفاده‌ی گسترده از مطالب تاریخی و معاصر خویش برای ارائه‌ای واقعیت‌مند، پس از *گروندریسه* جهش کرده بود. در واقعیت، با توجه به شواهد زندگینامه‌ای (اوضاع و احوال او تا حدی منظم‌تر شده بود) و مدارک مربوط به دست‌نوشته‌های حجیم او از اوایل ۱۸۶۰ (که اکنون بیشتر آن‌ها منتشر شده است)، همین امر مورد انتظار بود.

شاید تدارک کتاب *در نقد اقتصاد سیاسی* ۱۸۵۹ برای انتشار (و بنابراین برای «خوانندگان واقعی») نقطه عطفی باشد، زیرا مارکس در این مجلد تلاش آشکاری برای ادغام مطالب تاریخی و معاصر خود در بحث‌های نظری‌اش کرد، به جای آنکه مجلدی «انتزاعی» یا بخشی از نظریه‌اش (شامل برخورد انتقادی مفصل با اقتصاددانان سیاسی) را انتشار دهد و بعد خوانندگان را به عرضه‌داشت «تجربی‌تر» و نقل‌قول سوق دهد.در حالی که آخرین طرح او شامل یک «جلد چهارم» از مطالب تاریخی بود، این امر مانع از گنجاندن مطالب مشابهی در بخش‌های اولیه‌ی نقد در هر جا که مناسب بوده نشده است (کارور ۱۹۷۵: ۲۹-۳۲). به بیان دیگر ــ به پیروی از تمایزی که خود مارکس در پی‌گفتار سال ۱۸۷۳ به دومین ویراست جلد یکم *سرمایه* مطرح کرده بود ــ روش پژوهش وی تا حدی متفاوت از روش بازنمایی بود (مارکس۱۹۹۶ الف: ۱۹)، و درگیری‌اش با روش بازنمایی‌اش در مطالب پیش‌نویس‌هایی که از آن کتاب *در نقدی بر اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) پدید آمد، متعاقباً نوعی متن را به وجود آورد که از *گروندریسه* و *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*، نه چندان از لحاظ محتوای بلکه از لحاظ ژانر، تاحدی فاصله می‌گیرد. اگر بی‌پرده بخواهیم بگوییم، نوشتن با قصد انتشار برای اینکه در دسترس خوانندگان قرار گیرد تاحدی متفاوت با حالتی است که اندیشه‌های موردنظر فرد در دفترچه‌ای به صورت انتقادی نشخوار می‌شود و جریان می‌یابد (همچنین به کولینگ ۲۰۰۶ : ۳۲۳-۳۳۴ رجوع کنید)

چنانچه به *گروندریسه* و درونمایه‌ی مارکس، رشد متناسب کار شیئیت‌یافته در ارتباط با کار زنده و سلطه‌ی کار شیئیت‌یافته بر کار زنده هنگامی که بهره‌وری و ثروت افزایش می‌یابد، رجوع کنیم می‌توانیم همین محتوی و واژگان را در

دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی یافت. لحن او در *دست‌نوشته‌ها* سبک یک هگلی جوان را در کاربرد آنتی‌تز و صنعت قلب، تقریباً نیایش‌وار، همراه با مفهوم «واقعیت‌یافتگی» به نمایش می‌گذارد، یعنی اجرا یا تکمیل امری بالقوه درون یک مفهوم، ولو در شکل منفی‌اش:

> محصول کار، کاری است که در شیئی تجسم یافته و به ماده‌ای بدل شده است. این محصول عینیت‌یافتن کار است. واقعیت‌یافتگی کار عینیت‌یافتن آن است. واقعیت‌یافتگی کار تحت این شرایط اقتصادی برای کارگران به صورت از دست دادن واقعیت، عینیت‌یافتن به شکل از دست دادن شیء و بندگی در برابر آن، تصاحب به شکل جدایی یا بیگانگی پدیدار می‌شود (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

با این همه، تحلیل هگلی جوان فاقد عناصر تجربی است، ولوعناصر بسیار عامی که نقل‌قول‌های معاصر و تاریخی را دربرنگیرد (مانند کاری که مارکس با تلاش و کوشش فراوان در نقد [اقتصاد سیاسی] خویش، از اثر انتشاریافته‌اش در ۱۸۵۹ به بعد، انجام داده بود):

> واقعیت‌یافتگی کار به عنوان از دست دادن واقعیت تا آن حد است که کارگر واقعیت خویش را تا مرز هلاک‌شدن از فرط گرسنگی از دست می‌دهد. عینیت‌یافتن به عنوان از دست‌دادن شیء تا آن حد است که از کارگر اشیایی ربوده می‌شود که نه تنها برای زندگیش بلکه برای کارش ضروری است. در حقیقت خود کار به شیء تبدیل می‌شود که کارگر تنها با تلاشی خارق‌العاده و با وقفه‌های بسیار نامنظم می‌تواند آن را به دست آورد. تصاحب شیء به شکل بیگانگی با آن تا آن حد است که کارگر هر چه بیشتر اشیاء تولید می‌کند کمتر صاحب آن می‌شود و بیشتر زیر نفوذ محصول خود یعنی سرمایه قرار می‌گیرد (مارکس۱۹۷۵ : ۲۷۲)

نکته‌ی جالب این است که با ادامه‌ی این فراز، مارکس بحث یادشده را بار دیگر با «جهان اشیاء» بیش از پیش قدرتمندی پیوند می‌دهد که برای کارگر بیگانه است اما بعد ــ با طرز بیان هگلی‌های جوان و شاید بالقوه با مخاطبانی که این محیط روشنفکری را می‌شناختند ــ به تحلیل معروف فویرباخ از مذهب به طور کلی اشاره می‌کند: «در مذهب نیز چنین است. هر چه آدمی خود را بیشتر وقف خدا کند کمتر به خود می‌پردازد.» (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۲)

در عوض در فرازهای *گروندریسه* (مارکس۱۹۷۲: ۷۱۲، ۸۳۱-۸۳۲) چرخش

اندیشه به سمت مصداق «اقتصادی» یعنی بهره‌وری فزاینده‌ی کار و ثروت اجتماعی است. اهمیت این چرخش ضرورتاً این نیست که مارکس هر چیز ویژه مربوط به دیدگاه‌های هگلی‌های جوان را طرد می‌کند و از آن کمتر رابطه‌ی خود اندیشه و فلسفه‌ی هگلی و شیوه‌ی تحقیق‌اش را کنار می‌گذارد[۹]، بلکه در عوض محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد که محیط سیاسی/فکری مخاطبانش در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ به نحو چشمگیری تغییر کرده بود. استدلال‌های هگلی‌های جوان دیگر تر و تازه نبودند و در حقیقت سیاست طرح آن‌ها عمدتاً پس از انقلابات ۱۸۴۸ ناپدید شده بود. با این همه، در حالی که اشارات مارکس در *گروندریسه* به ادعاهای فراگیر در اقتصاد سیاسی در این دست‌نوشته‌ها به چشم می‌خورد، نقل‌قول‌های مفصل درباره‌ی این موضوع و تلاش زیاد برای ارائه‌ی استدلال‌های منطقی شفاف و نظام‌مندی که بتواند در نوشته پایدار باقی بماند وجود ندارد؛ این در حالی است که همین‌ها ویژگی متمایز *در نقد اقتصاد سیاسی* و جلد یکم *سرمایه* است. مقصودم انتقاد از *گروندریسه* نیست؛ گستره‌ی استدلالی مارکس در آنجا سبک و جاذبه‌ی معینی دارد. مقصودم این است که آثار انتشاریافته‌ی مارکس ساختار آشکارتری دارند و بی‌شک نکات انتقادی را گویاتر بیان می‌کنند و به مخاطب آموزش‌ندیده «داربستی» می‌دهند که بر پایه‌ی آن می‌تواند استدلال‌هایی را درک کند که به اقرار خود مارکس «دشوار» است (مارکس ۱۹۸۷: ۲۶۵؛ مارکس ۱۹۹۶ الف: ۷).

با اینکه حق با مک‌للان است که به تداوم سراسری بین بخش کار بیگانه‌شده در *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* و بخش «بت‌واره‌پرستی کالاها» در جلد یکم *سرمایه* اشاره می‌کند، این امکان وجود دارد که بتوان تشابهات جزیی‌تری بین محتوای دو فراز (که نکته‌ی اصلی تفسیرهای مک‌للان است) در جلد یکم *سرمایه*، بخش هفتم، «انباشت سرمایه»، فصل بیست و سوم «بازتولید ساده» یافت:

> کارگر ... منبع ثروت ... است، اما محروم از هر وسیله‌ای که این ثروت را از آن خود کند. چون ... کار کارگر با فروش نیروی کارش از او جدا شده و به تصاحب سرمایه‌دار در آمده و در سرمایه گنجانده شده است، باید در جریان این فرایند در محصولی تحقق یابد که به او تعلق ندارد. چون فرایند تولید در همان حال فرایند مصرف نیروی کار توسط سرمایه‌دار نیز هست، محصول کارگر نه تنها پیوسته به کالا بلکه به سرمایه تبدیل می‌شود، یعنی به ارزشی که نیروی ارزش‌آفرین را

> جذب می‌کند، به وسیله‌ی معاشی که شخص کارگر را می‌خرد، به وسایل تولیدی که بر تولیدکنندگان مسلط است. بنابراین، کارگر پیوسته ثروت مادی و عینی را به شکل سرمایه تولید می‌کند، به شکل قدرتی بیگانه که بر او مسلط می‌شود و استثمارش می‌کند. (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۵۷۰-۵۷۱)

گام بعدی در بحث *گروندریسه* این ادعا بود که افزایش سرمایه و افزایش بهره‌وری با هم پیش می‌روند، تحولی که بر کارگر تسلط دارد و او را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، به تعبیری در مقایسه با آنچه «او» تولید کرده است، این در حالی است که استدلال یادشده به نحو «فنی‌تری» در جلد یکم *سرمایه* مطرح شده است:

> اما چنانکه دیدیم، ارزان‌کردن کار همگام با افزایش بهره‌وری کار پیش می‌رود و بنابراین نرخ بالاتری از ارزش اضافی حاصل می‌شود، حتی زمانی که مزدهای واقعی افزایش می‌یابند. این مزدها هرگز متناسب با نیروی مولد کار افزایش نمی‌یابند (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۶۰۰)

> بنابراین، خدمت قدرتمند و همواره فزاینده‌ی کار گذشته به فرایند کار زنده تحت شکل وسایل تولید، به آن شکل از کار گذشته نسبت داده می‌شود که به عنوان کار پرداخت‌نشده از خود کارگر جداست، یعنی به شکل سرمایه‌دارانه‌ی آن.

(مارکس ۱۹۹۶الف: ۶۰۴)

به این ترتیب، استدلال مطرح در جلد یکم *سرمایه*، از لحاظ تئوریک و از لحاظ نقل‌قول (در پانوشت‌ها) از اقتصاددانان سیاسی، و از لحاظ گنجاندن مصداق «جهان واقعی» در فرایند تولید، مفصل‌تر از بحث‌های *گروندریسه* است. اما به واقع هیچ تفاوت بزرگ ماهوی وجود ندارد، بگذریم از تناقض‌های ذهنی یا وارونگی یا «طرد» نکاتی در این متن یا آن متن. بنابراین، درباره‌ی بی‌اعتنایی مارکس (که شاید بیش از حد تاثیرگذار بوده است) به فلسفه و فیلسوفان که قدمت آن به ۱۸۴۵-۱۸۴۸ می‌رسد چه نظری باید داد؟

بنا به بستر مجادلات مارکس و انگلس در مورد اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی که در آن به‌شدت بر اهمیت فزاینده‌ی سیاست‌های طبقاتی مشتق از گسست پرولتاریا - بورژوازی در جامعه‌ی مدرن صنعتی (یا دست‌کم بر مبنای انتظارات آن‌ها از این افق) تاکید می‌کردند، آن دو آشکارا می‌خواستند خط تمایزی

بین «جهان‌بینی» خود و جهان‌بینی دیگران بکشند که خاستگاه‌های مشترکی در اندیشه‌ی هگلی‌های جوان داشتند و [و این در حالتی است که دو طرف] (بنا به نظر مارکس و انگلس) از اندیشه‌ی سوسیالیستی فرانسه و «علم» معاصر اقتصاد سیاسی شناخت کافی نداشتند. از لحاظ سبک، در تقابل و طعنه‌زنی ره به افراط بردند و جای تعجب نیست که با توجه به جایگاه‌شان به عنوان روزنامه‌نگار (و نه فیلسوف یا فیلسوفان شکست‌خورده) خط تمایز خود را در دهه‌ی ۱۸۴۰ بر آب ترسیم کردند. به‌ویژه در دست‌نوشته‌های *ایدئولوژی آلمانی*، که از مطالعه‌ی تجربی و از علم (در مقابل فلسفه) شدیداً حمایت می‌کنند، بحثی که عملاً از سوی مارکس و انگلس دنبال می‌شود در وهله‌ی نخست بحثی است درباره‌ی چارچوب مفهومی، ولو متکی بر آنچه که تعمیم‌های درست تاریخی می‌دانند و در واقعیت مفهوم‌بندی جدیدی است از آنچه تاریخ عمدتاً به دنبال آن است (مارکس ۱۹۷۶: ۳۵-۳۷). با توجه به نبود نقل‌قول‌های مستند و جزییات در آن مورد، فرازهای دست‌نوشته‌ی *ایدئولوژی آلمانی* امروز در زمره‌ی «فلسفه‌ی تاریخ» قرار می‌گیرد (که عموماً توسط تفسیر مارکسیستی به عنوان «نظریه‌ی تاریخ» ارائه می‌شود). با این همه، هنگامی که آن بستر جدلی (دست‌کم با کسانی که اکنون عمدتاً فراموش شده‌اند و یا دست‌کم خوب شناخته نیستند) را هگلی‌های جوان در اتهامات متقابل و توطئه‌های پس از ۱۸۴۸ از بین بردند، نیاز به «رجزخوانی» درباره‌ی فلسفه ضرورتاً عقب‌نشینی کرد. حتی انگلس، که از اواخر دهه‌ی ۱۸۵۰ به بعد بیش از پیش شیفته‌ی علوم طبیعی شده بود، «متافیزیک»، و نه فلسفه به معنای اخص کلمه، را «دگر» علوم طبیعی تلقی می‌کرد (مارکس ۱۹۸۷: ۱۱-۱۵) و چنانکه معروف است، خود مارکس توسل به فلسفه‌ی هگل را در فرصت‌های مهم، به‌ویژه در «پس‌گفتار»ش به ویراست دوم جلد یکم *سرمایه*، مورد تایید قرار می‌داد (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۷-۲۰). بی‌شک این امر به جای اینکه راهنمای مهمی را برای فهم آثارش در اختیار خوانندگان قرار دهد ــ راهنمایی که هم انگلس و هم مارکسیست‌های «هگلی‌شده‌ی» بعدی، به شیوه‌های کاملاً متفاوت خود، در این تفسیرهای عامدانه تحریک‌کننده می‌یافتند ــ تجربه‌باوران بشدت متعصب را ناراحت می‌کرد.

نظری که در اینجا مطرح شد، این است که واژگان مربوط به بیگانگی، که مناسب بحث مارکس درباره‌ی رابطه‌ی بین کار و سرمایه، بین کارگران و سرمایه‌داران درگیر در فرایند تولید اجتماعی بود، به شکل دست‌نوشته و چاپی از اوایل دهه‌ی ۱۸۴۰ به بعد بسط و گسترش یافت. در حالی که تفاوت‌هایی از لحاظ چرخش بحث و عبارت‌بندی‌های آن وجود دارد، این مفهوم در نقد مارکس جایگاه اصلی دارد (گرچه نه عنصری است جامع یا چکیده یا «کلیدی»). هیچکدام از این متن‌ها به واقع «فلسفی‌تر» یا «اقتصادی‌تر» از متن‌های دیگر به معنای دقیق کلمه نیستند.[۱۰] در عوض، تغییرات ظریفی وجود دارد که ناشی از محیط فکری، مخاطب، ساختار و از همه مهم‌تر نتیجه‌ی شناخت مارکس از مطالب مناسب در اقتصاد سیاسی و در منابع تاریخی و معاصر خود است. این عوامل ــ و نه تغییرات عمده‌ی فکری ــ تغییرات در صورت و محتوای این متن‌ها یعنی *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*، *گروندریسه* و آثار «متاخر» انتشاریافته مانند *در نقد اقتصاد سیاسی* و جلد یکم *سرمایه* را توضیح می‌دهد.

حق با مک‌للان است که نشان می‌دهد «بیگانگی» اصطلاح و درونمایه‌ی مشترکی در پروژه‌ی انتقادی مارکس در طول این مسیر بوده است، گرچه شاید تا حدی از این لحاظ گمراه‌کننده باشد که ادعا می‌کند مفهوم یاد شده به ویژه در *گروندریسه* جایگاه مرکزی داشته است. برعکس، *گروندریسه* از لحاظ سرشت بی‌ساختار و بی‌مدرک نسبی خود بیشتر مانند *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* است تا مانند جلد یکم *سرمایه* (البته مقصود این نیست که بحث مارکس فاقد ساختار است بلکه منظور این است که به خوبی سامان نیافته‌اند و آنگونه که در آثار بعدی دیده می‌شود دقت کاملی به نقل‌قول‌ها و مدارک نشده است) (رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۳، ۳۳۴). فراز زیر از *گروندریسه* می‌تواند به عنوان یک نمونه به کار رود. مارکس در اینجا نکات *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی* را تکرار می‌کند بدون اینکه چیز تازه‌ای بیفزاید، جز اینکه اصطلاحات «اقتصادی» دقیق‌تری را به کار می‌برد («ارزش‌های مبادله‌ای»، «ارزش‌های مصرفی») و از طریق آن‌ها «گردش کالایی» را توضیح می‌دهد:

> پیش‌شرط گردش کالایی این است که کالاها به عنوان ارزش‌های مبادله‌ای تولید

شوند، نه به عنوان ارزش‌های مصرفی بی‌واسطه بلکه با واسطه‌ی ارزش مبادله‌ای. تصاحب از طریق و به وسیله‌ی واگذارکردن یا انتقال‌دادن شرط بنیادی است. گردشی که ارزش‌های مبادله‌ای را تحقق می‌بخشد مستلزم آن است که (۱) محصول من فقط تا جایی محصول است که برای دیگری محصول باشد، خصلت فردی آن به حالت تعلیق درآمده و جنبه‌ی عام پیدا کرده است؛ (۲) محصول من محصول نیست مگر آنکه واگذار و محصول دیگری شده باشد؛ (۳) و تنها وقتی محصول دیگری است که او هم محصولش را انتقال دهد و این خود مستلزم آن است که (۴) تولید در خود هدفی برای من نباشد بلکه یک وسیله به حساب آید.

(مارکس ۱۹۷۳ : ۱۹۶؛ مقایسه کنید با مارکس ۱۹۷۵ : ۲۷۲)

از سوی دیگر، این نوع بحث است که ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** و ***گروندریسه*** را در چهار گوشه‌ی جهان محبوب کرده است ــ به نظر می‌رسد که تحلیل مارکس به‌جای اینکه ساختار و چارچوبی رسمی را پر کند که از طریق منطق و نقل‌قول موافقت خواننده را به اجبار جلب می‌کند، با طیب خاطر پیش می‌تازد. آشکارا شیوه‌ی مارکس در دست‌نوشته‌های خود به نحو دوستانه‌ای استدلالی است، حال آنکه آثار انتشاریافته‌اش به نحو انعطاف‌ناپذیری «فنی» و متضمن نقل‌قول‌های گسترده و مفصل از آثار اقتصاد سیاسی است. اما هم‌تراز کردن این تفاوت در سبک، لحن و عرضه‌داشت مطلب با موضوعات پیچیده و بنیادی‌تری، مانند تغییرات عمده‌ی واقعی در واژگان یا جوهر مطلب، به ویژه در تأیید دوشاخگی‌های جانبدارانه بین فلسفه و علم، بیش از حد جاه‌طلبانه و غیرضروری است.

اثر روسدولسکی (۱۹۷۷ [۱۹۶۸]) این نظر را تایید می‌کند. وی در مطالعه‌ی همه جانبه‌ی خود از رابطه‌ی بین ***گروندریسه*** و مجلدات انتشاریافته سرمایه (هنوز تنها اثر مفصل درباره‌ی این موضوع)، تأکید ویژه‌ای بر نقل‌قول از فرازهای «هگلی» می‌کند و گه‌گاه آن‌ها را با ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** مربوط می‌کند اما ویژگی یا موضوع خاصی را از واژگان‌شناسی مقوله‌ی بیگانگی بیرون نمی‌کشد، موضوعی که مفسران دیگر اساساً در کارها و بحث‌های این فصل [کتاب روسدولسکی] به آن توجه داشته‌اند (به روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۲۶-۱۲۹، ۱۷۵-۱۷۶، ۱۸۲، ۲۵۹ یادداشت ۱۲، ۳۶۷-۳۶۸، ۴۲۰-۴۲۲، ۵۶۷ رجوع کنید).

روسدولسکی علت نبود نسبی (گرچه یقیناً نه کامل) واژگان مربوط به مقوله‌ی بیگانگی را در ***سرمایه*** ناشی از تمایزی می‌داند که مارکس بین روش پژوهش (که روسدولسکی آن را ضرورتاً «هگلی- دیالکتیکی» می‌داند) و روش بازنمایی مطلب که در آن چنین زبان «ایده‌آلیستی» ممکن بوده در معرض سوءتفسیر قرار بگیرد، قائل است (روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۱۴-۱۱۵، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۹۲-۱۹۳، ۳۷۵، ۵۶۵). نکته‌ی تعیین‌کننده این است که روسدولسکی توسل به ایده‌ها و زبان هگلی را راه ورود به «کارگاه علمی» تشخیص می‌دهد و نه بازگشت به فلسفه (روسدولسکی، ۲۱۰-۲۱۱، تاکید از من است). در حقیقت وی نشان می‌دهد که رزا لوکزامبورگ (همراه با دیگران) مرتکب خطایی جدی شد که این نحوه‌ی قرائت نقد انتشاریافته‌ی مارکس را نادیده گرفت و به مطالعات و تفسیرهایی تن داد که روسدولسکی آن را تجربه‌گرایی ساده‌لوحانه و بنابراین محافظه‌کارانه و حتی از لحاظ سیاسی بدتر (مثلاً استالینیستی) می‌داند (روسدولسکی ۱۹۷۷: ۱۸۹-۱۹۰، ۳۱۲-۳۱۳، ۴۹۱-۴۹۴). به این ترتیب، روسدولسکی مارکسیست‌های «علمی» و ارتدوکس را که هم هگل و «فلسفه» را رد می‌کردند و هم از ایده‌های منتشرشده‌ی مارکس در این فرایند تخطی می‌کردند، جانبدار می‌داند. این فصل [از کتاب روسدولسکی] به این دیدگاه نظر جانبدارانه‌ی مکاتب فلسفی و هگلی تفسیر مارکس را می‌افزاید که سبب ایجاد سوءظن درباره‌ی آثار منتشرشده‌اش شدند و عملاً این آثار را کنار گذاشتند. توجه دقیق روسدولسکی به ایده‌ها و کیفیت‌های پژوهشگرانه‌ی متون انتشارنیافته‌ی مارکس برای برقراری پیوند با آثار منتشرشده‌ی وی ستودنی است.

بیگانگی در *گروندریسه*

آیا از ***گروندریسه*** بیش از ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** درباره‌ی بیگانگی می‌آموزیم؟ بی‌شک چنین است، زیرا چنانکه فراز بالا نشان می‌دهد، خصلت‌بندی این اصطلاحات از سوی مارکس از لحاظ نظریه‌ی اقتصاد سیاسی، تاریخ فرایند تولید و شرایط اجتماعی معاصر پیچیده‌تر و بیشر به مصداق متکی بوده است. فرازهای زیر را بررسی کنید که در آن‌ها واژگان مربوط به مقوله‌ی بیگانگی به

دلیل علاقه و تخصص مارکس در مفاهیم بیش از پیش پیچیده‌ی اقتصاد سیاسی که از طریق آن‌ها نقد خود را از «جامعه‌ی بورژوایی» معاصر پیش می‌برد، گم شده است.

مالکیت هنوز در اینجا فقط به عنوان تصاحب محصول کار توسط کار و محصول کار بیگانه توسط کار خویش فرض می‌شود، تا جایی که محصول کار خویش توسط کار بیگانه خریداری می‌شود. مالکیت بر کار بیگانه با واسطه‌ی کار هم‌ارز خود انجام می‌شود. این شکل از مالکیت ــ درست مانند آزادی و برابری ــ در این رابطه‌ی ساده مفروض است. رابطه‌ی یادشده در تکامل بعدی ارزش مبادله‌ای دگرگون می‌شود و سرانجام نشان داده خواهد شد که مالکیت خصوصی بر محصول کار خود مشابه با جدایی کار و مالکیت از هم است و در نتیجه کار مالکیت بیگانه را به وجود می‌آورد و مالکیت بر کار بیگانه فرمان خواهد راند.

(مارکس ۱۹۷۳: ۲۳۸؛ تأکید از متن اصلی است)

سرانجام، نتیجه‌ی فرایند تولید و تحقق، بیش از هرچیز بازتولید و تولید جدید **مناسبات خود سرمایه و کار، مناسبات سرمایه‌دار و کارگر** است. این مناسبات اجتماعی، مناسبات تولیدی، در واقع به عنوان نتیجه‌ی مهم‌تر فرایند ظاهر می‌شود تا به عنوان نتایج مادی آن و به ویژه درون این فرایند کارگر خود را به عنوان توانمندی کار و نیز سرمایه‌ای که رویاروی آن قرار می‌گیرد تولید می‌کند، در حالیکه سرمایه‌دار خود را به عنوان سرمایه و نیز توانمندی کار زنده که مقابل او قرار می‌گیرد به وجود می‌آورد هر کدام خود را با بازتولید دگر خود، نفی‌اش، بازتولید می‌کند. سرمایه‌دار کار را به عنوان غیر تولید می‌کند؛ کار محصول را به عنوان غیر تولید می‌کند (مارکس ۱۹۷۳: ۴۵۸ ؛ تأکید از متن اصلی است)

بحث‌هایی در ***گروندریسه*** وجود دارد که منهای استفاده‌ی تصادفی از واژه‌ی «دگر»، اساساً همانند بحث‌های جلد یکم ***سرمایه*** است:

نتیجه آنکه سرمایه با به دست آوردن توانمندی کار در مبادله‌ی هم‌ارزها، زمان کار را ــ که از زمان کار موجود در توانمندی کار بیشتر است ــ **بدون پرداخت هیچ هم‌ارزی** به دست می‌آورد؛ یعنی در واقع زمان کار دگر را **بدون مبادله** با استفاده از شکل مبادله به دست می‌آورد. کارگر هم‌ارز زمان کار شیئیت‌یافته در خود را دریافت می‌کند و زمان کار زنده‌ی ارزش‌آفرین و ارزش‌افزون را می‌دهد. او خود را به عنوان معلول می‌فروشد و در پیکر سرمایه به عنوان علت، به عنوان

فعالیت جذب شده است. بنابراین مبادله به ضد خود تبدیل می‌شود و قوانین مالکیت خصوصی ... به عدم‌مالکیت کارگر و خلع مالکیت از کارش بدل می‌شود، [یعنی] این امر که با کارش به عنوان مالکیت بر دگر برخورد می‌کند و برعکس.

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۴ ؛ تأکید از متن اصلی است)

نکته‌ی جالب این است که در فراز زیر می‌توان به وضوح دید که مارکس با اقتباس ایده‌ی بیگانگی و فرافکنی آن به فراتر از فردکارکن، کار را در «همیاری» ساده در بر می‌گیرد که یک فصل کامل را در جلد یکم ***سرمایه*** به آن اختصاص داده است:

نخستین [قانون مالکیت بورژوایی ــ ت. کارور] همانندی کار با مالکیت است؛ دومین قانون، کار به‌عنوان مالکیت نفی‌شده یا مالکیت به عنوان نفی کیفیت بیگانه‌ی کار بیگانه است. در واقع، در فرایند تولید سرمایه، چنانکه در تکامل بعدی آن دقیق‌تر دیده می‌شود، کار یک تمامیت است ــ ترکیبی از کارها ــ که اجزای منفرد سازنده‌ی آن نسبت به یکدیگر بیگانه هستند، در نتیجه کل فرایند به عنوان یک تمامیت حاصل کارگر منفرد نیست و علاوه بر این تا آنجا حاصل کار کارگران متفاوت است که [به اجبار] با هم ترکیب می‌شوند نه آنکه [به اختیار] در ترکیب با یکدیگر قرار می‌گیرند. به نظر می‌رسد ترکیب این کار تابع و هدایت‌شده توسط اراده‌ای بیگانه و آگاهی بیگانه است ــ روح وحدت‌بخش کار خارج از خود آن و در جای دیگری است ــ و وحدت مادی کار تابع وحدت عینی ماشین‌آلات، سرمایه‌ی ثابت، است که هیولای جانداری است که به ایده‌ی علمی عینیت می‌بخشد و در واقع بر تمامی روند تولید مسلط است: ابزار کارگر دیگر از آن این یا آن کارگر نیست، برعکس این افراد کارگرند که مانند نقاطی زنده یا دنده‌های چرخ در مجموعه‌ی دستگاه تولیدی‌اند... از اینرو همانطور که کارگر به محصول کارش به عنوان چیزی بیگانه مربوط می‌شود، به ترکیب کارش به عنوان کاری بیگانه و نیز به کار خودش به عنوان تجلی زندگیش مربوط می‌شود که اگر چه به او تعلق دارد، با او بیگانه است و به او تحمیل می‌شود.

(مارکس ۱۹۷۳: ۶۷۴ ؛ تأکید از متن اصلی است)

«هیولای جاندار» از نو در جلد یکم ***سرمایه*** به عنوان «هیولای مکانیکی» در فصل بعد از «ماشین‌آلات و صنعت مدرن» طرح می‌شود. اما خلاصه‌ی مفهوم‌بندی از مبادله‌ی نیروی کار بر حسب بیگانگی مطرح نمی‌شود (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۳۸۵-۳۸۴).

اما شاید به تعبیری نکات کمتری را درباره‌ی بیگانگی از *گروندریسه* می‌آموزیم تا از ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** بحث گسترده درباره‌ی «موجود نوعی» نادیده گرفته می‌شود (مارکس ۱۹۷۵: ۲۷۵-۲۷۹)، احتمالاً به دلایل سیاسی و ذهنی و شاید چون عرصه‌های خاص‌تری که بیشتر به نقد مارکس از اقتصاد سیاسی مربوط است، تقدم بیشتری یافته‌اند. مثلاً موضوعی بسیار شبیه به بخش «موجود نوعی» ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** در جلد اول *سرمایه* در بحث فرایند کار مطرح می‌شود (مارکس ۱۹۹۶ الف: ۱۸۷-۱۸۸). اما این بیشتر حالتِ چفت‌کردنِ محتوی به ساختار تنگ‌تر و خشک‌تر صوری و استدلال منطقی برهنه است (مقایسه کنید با کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۰). اساساً بسیاری از منتقدان دقیقاً به این دلیل از ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** استقبال کردند چون می‌توانستند آن رشته‌ی ویژه افکار [مارکس] را به نحوی دنبال کنند که فیلسوفان، که مفسر بودند، تشخیص دهند و درک کنند. بحث مختصری که در جلد یکم *سرمایه* مطرح شده، ممکن است به لحاظ فلسفی توجه زیادی را به خود جلب نکرده و مارکس «فلسفی» در آنجا حضور نداشته باشد. ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** الهام‌بخش بسیاری بود تا از مارکس بیشتر بخوانند چرا که گمان می‌کردند نحوه‌ی بیان «فلسفه» آسان‌تر از «اقتصاد» است، اما شاید تعداد نسبتاً اندکی جلد یکم *سرمایه* را خوانده باشند که مایه‌ی شرمساری مداوم است. چه به مقوله‌ی بیگانگی (همانند ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی***) و چه به ارزش اضافی (همانند جلد یکم *سرمایه*) علاقه‌مند باشیم، *گروندریسه* از هر دو جهت متن الهام‌بخشی است. و در حقیقت، چنانکه مک‌للان کاملاً روشن کرده، این دو مفهوم به هم مربوط هستند. کسانی که به مارکس صرفاً برای آشنایی با بیگانگی رجوع می‌کنند باید سطح توقعات خود را بالا ببرند (نیکولاس ۱۹۷۳: ۲۱-۲۴؛ همچنین رجوع کنید به کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۲).

یادداشت‌ها

۱. این اصطلاح به‌صورت گذرا توسط مارکس در دست‌نوشته‌هایی برای نگارش جلد سوم *سرمایه* به کار برده شد (پترویچ ۱۹۹۱ ب: ۴۶۳-۴۶۴).

۲. رجوع کنید به مارکس ۱۹۷۳: ۸۳۱:
نه در حالت عینیت‌یافته بلکه در حالت بیگانه‌شده، خلع‌ید شده و فروخته؛ درباره‌ی شرایطی که طی آن قدرت عینی عظیمی که کار اجتماعی در مقابل خود به عنوان عناصر سازنده‌اش ایجاد می‌کند نه تنها به کارگر بلکه به شرایط شخصی‌شده‌ی تولید یعنی سرمایه تعلق دارد.

۳. انتشار روایت آلمانی «کامل» مقدم بر ترجمه‌ی ناقص روسی و ترجمه‌ی فرانسه از متن روسی بود (روبل ۱۹۵۶: ۵۳).

۴. انتشار روایت آلمانی «کامل» مقدم بر ترجمه‌ی روسی «ی. فویرباخ» و ترجمه انگلیسی از متن روسی بود (روبل ۱۹۵۶: ۵۶؛ مارکس و انگلس ۱۹۲۶: ۲۴۳-۳۰۳).

۵. دست‌نوشته‌ای با امضاء فردی برای این متن باقی نمانده است.

۶. کولینگ (۲۰۰۶) توضیح نمی‌دهد که نوشته‌ها، سیر زندگی، مخاطبان، متن و غیره متضمن چه نوع شرایط «حقوقی» است.

۷. «بار دیگر، مارکس برای اینکه مفسران معتقد به دو مارکس کاملاً احساس راحتی بکنند زیاد می‌گوید، اما برای روشن کردن این مطلب که ما هنوز در چارچوب مارکس جوان هستیم کم سخن می‌گوید» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۷).

۸. کولینگ (۲۰۰۶) نیز همین سوالات را مطرح می‌کند.

۹. این برخلاف نتیجه‌گیری کولینگ است که «چارچوب نظری سابق اساساً نادیده گرفته شده است» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۳۰). به نظر من، کولینگ گرایش مفسران را درباره‌ی ***دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** دنبال می‌کند تا در این بحث‌ها «یک نظریه‌ی بالیده» یا «چارچوبی نظری» و «توضیحی عام» بیابد و نه مفهوم‌سازی انتقادی از پدیدارهای «جهان واقعی» (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵).

۱۰. این برهان، مورد پسند کولینگ، که با پیشرفت اثر مارکس «شیوه‌ی تولید» با «بیگانگی» تکمیل شد، به اندازه‌ای که امکان دیگر مطرح می‌سازد اما مورد قبول او «در معنایی محدود» است، یعنی اینکه تغییر متنی از طریق «کوتاه‌نویسی» یا «غنی‌سازی» با پالودگی متن حاصل شد (کولینگ ۲۰۰۶: ۳۲۳، ۳۳۰) قانع‌کننده نیست.

and Human Flourishing, Cambridge: Cambridge University Press.

McLellan, David (1973) *Karl Marx: His Life and Thought*, London: Macmillan.

McLellan, David (1980) *The Thought of Karl Marx*, 2nd edn, London: Macmillan.

Maguire, John (1972) *Marx's Paris Writings: An Analysis*, Dublin: Gill & Macmillan.

Mandel, Ernst and Novack, George (1970) *The Marxist Theory of Alienation*, New York: Pathfinder.

Marcuse, Herbert (1983 [1932]) *From Luther to Popper: Studies in Critical Philosophy*, London: Verso.

Marx, Karl (1953) *Grundrisse der Kritik der politischen Oekonomie* , Berlin: Dietz Verlag.

Marx, Karl (1973) *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*, Harmondsworth: Penguin.

Marx, Karl (1975) 'Economic and Philosophic Manuscripts of 1844', in *Marx and Engels Collected Works*, vol 3: *Works of Marx, March 1843-August 1844, and Works of Engels, May 1843-June 1844*, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1976) 'The German Ideology', in *Marx and Engels Collected Works*, vol 5: *Works of Marx and Engels, April 1845-April 1847*, Moscow: Progress Publishers.

Marx, Karl (1977) *Selected Writings*, David McLellan (ed.), Oxford: Oxford University Press.

Marx, Karl (1987) 'A Contribution to the Critique of Political Economy', in *Marx and Engels Collected Works*, vol 29: Marx 1857-61, Moscow: Progress Publishers, pp 257-417.

Marx, Karl (1996a) '*Capital*, vol 1', in *Marx and Engels Collected Works*, vol 35: Capital, vol 1, New York: International Publishers.

Marx, Karl (1996b) *Later Political Writings*, in Terrell Carver (ed.), Cambridge: Cambridge University Press.

Marx, Karl and Engels, Friedrich (1926) 'German Ideology (The Materialist Conception of History)', *The Marxist*, 3: 243-303.

Marx, Karl, Engels, Friedrich and Weydemeyer, Joseph (2004) *Die Deutsche Ideologie Artikel, Druckvorlagen, Entwuerfe, Reinschriftenfragmente und Notizen zu I.Feuerbach,und II.Sankt Bruno*, 2 vols, *Text and Apparat*, 'Marx-Engels-Jahrbuch 2003', ed.Lnge Taubert and Hans Pelger, Berlin: Akademie Verlag.

Mũ sz ros, Ist vn (1970) *Marx's Theory of Alienation*, London: Merlin.

Nicolaus, Martin (1973) 'Foreword', in Karl Marx, *Grundrisse: Introduction to the Critique of Political Economy*, Harmondsworth: Penguin.

Oishi, Takahisa (2001) *The Unknown Marx: Reconstructing a Unified Perspective*, London: Pluto.

Ollman, Bertel (1976 [1971]) *Alienation: Marx's Conception of Man in Capitalist Society*, 2nd edn, Cambridge: Cambridge University Press.

Petrovic, Gajo (1991a) 'Alienation', in Tom Bottomore (ed.), *A Dictionary of Marxist*

منابع

Althusser, Louis (1969 [1965]) *For Marx*, London: Allen Lane.

Arditti, Benjamin (2006) 'Louis Althusser', in Terrell Carver and James Martin (eds), *Palgrave Advances in Continental Political Thought*, Basingstoke: Palgrave Macmillan.

Avineri, Shlomo (1968) *The Social and Political Thought of Karl Marx*, Cambridge: Cambridge University Press.

Axelos, Kostas (1976) *Alienation, Praxis and Techne in the Thought of Karl Marx*, London: University of Texas Press.

Bloch, Ernst (1971 [1959]) *On Karl Marx*, New York: Herder & Herder.

Calvez, Jean-Yves (1956) *La Pensee de Karl Marx*, Paris: Editions de Seuil.

Carver, Terrell (1975) *Karl Marx: Texts on Method*, Oxford: Blackwell.

Carver, Terrell (1983) *Marx and Engels: The Intellectual Relationship*, Brighton: Harvester/Wheatsheaf.

Carver, Terrell (2002) 'Marx and Marxism', in Theodore M Porter and Dorothy Ross (eds), *Cambridge History of Science*, vol 7, *The Modern Social Sciences*. Cambridge University Press.

Carver, Terrell (2003) *Engels: A Very Short Introduction*, Oxford: Oxford University Press.

Cornu, Auguste (1934) *Karl Marx: l'homme et l'oeuvre*, Paris: Alcan.

Cowling, Mark (2006) 'Alienation in the Older Marx', *Contemporary Political Theory*, 5:319-39.

Edgar, Andrew (1994) 'Reification', in William Outhwaite (ed.), *The Blackwell Dictionary of Modern Social Thought*, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Fromm, Eric (1961) *Marx's Concept of Man*, New York: Frederick Ungar.

Gamble, Andrew and Walton, Paul (1976 [1972]) *From Alienation to Surplus Value*, London: Sheed & Ward.

Hobsbawm, Eric (1964) 'Introduction', in Karl Marx, *Pre-Capitalist Economic Formations*, London: Lawrence & Wishart.

Hyppolite, Jean (1969 [1955]) *Studies on Marx and Hegel*, London: Heinemann.

Kilminster, Richard (2003) 'Alienation', in William Outhwaite (ed.), *The Blackwell Dictionary of Modern Social Thought*, 2nd edn, Oxford: Blackwell.

Kojeve, Alexandre (1969 [1947]) *Introduction to the Reading of Hegel: Lectures on the Phenomenology of Spirit*, New York: Basic Books.

Lefebvre, Henri (1968 [1939]) *Dialectical Materialism*, London: Cape.

Leopold, David (2007) *The Young Karl Marx: German Philosophy, Modern Politics,*